

۱



بسم الله الرحمن الرحیم

در مودت گذشته تدوین شواهد بخشد چند مورد مثلی دست از انفس کار [illegible] بیت

هر سر موی تو در دست دلی است چه فال است مگر شکسته مندی تو سبب انکه ایم خویش ادم

رفتن خویش رفتن دفا گردم جفا کردی عفاک الله نکو کردی [illegible]

بیت بیش [illegible] تو میرم چه صلح و چه جنگ که بهر حال به اندازه [illegible] عذر

عذر بپذیرم برخیز دامن عیش در اویز هنگام شادی است نه اندوه [illegible]

بخرام بخرام جمین جان گلی نه بیده در چمن جان خرام هشیار شو که سرو سر بر آورد داست

سبزه نغزه کاراست بلبل با گل در غلغل است [illegible] چه خوش می‌آید بیت خیز [illegible]

[illegible] ساقی تو نیز زر اندر پیاله ریز رقعه مختصری در اظهار ارادت قبله مقصود الوجود

مخدوم بنده بنده ام [illegible] در خاطرم داغ [illegible] خدمت و شکر [illegible] بر زبان در

سفر بدوست نویسد بیت بس ناله فریاد که کردم نشنید پیداست نگارا

که بلند است جناب بازش [illegible] خامه بر اشیانه ناله در پرواز است اوج آن راز که

در حجره نهفتم بدر افتاد خامه سر خام کار دارد و نامه [illegible] دل [illegible] هیهات لیکو انند که از

عهده عهد تو بر ایند [illegible] از نوک خامه بر صفحه نامه [illegible] ع الفلک [illegible]

من کو هر بار بهار است و بوستان از گلهای رنگین بر صفحه جنان شکفته [illegible] بلبل از نال

گلی رست و فاخته [illegible] بر سر سرو نشسته و پروانه دیوانه [illegible] عاشق

بر سر دلبر خود خرند یار [illegible] بیت [illegible] بلبل شمع از پروانه [illegible] فاخته

یکدم ندیده انصاف بنگر با آنکه گل از رخسارش خجل است و بلبل از گفتارش منفعل و

با دل داغ هم اشیانه زاغ من در [illegible] ناله [illegible] بر این دنیا

طرفه بی مهر و فا [illegible] چرا با مهربانان بی سبب نامهربان [illegible]

از زده شوی [illegible] سخن بسیار است در حالت [illegible] نویسد [illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible] کار از [illegible] خواهد کشید [illegible] صفت برای [illegible] فروخته

[illegible] به اثر [illegible] و [illegible] دامن [illegible] الوعد گشت

[illegible] در حالت مفارقت نویسد مرگ منتظری بود [illegible]

[illegible] عشق گاهی این چنین [illegible] میکند

[illegible] یک باره بی چاره کار از دست رفته و نومید از نوید وصال

[illegible] تمنا از خدای عز و جل وصال احباب است تا [illegible]

در [illegible] اید نه خلاف گوید انکس که حکم کند خدا در حریم [illegible] و عشق

را این شیوه است که [illegible] ملک محبت را ویران دارد و جمعیت

عشاق را پریشان چه خوش گفته شاعر بیت [illegible]

[illegible] که ترک [illegible] ملک بگیرد ولی نگاه ندارد [illegible]

در [illegible] منزل و شکایت مرقوم گشت فدایت شوم [illegible]

[illegible] تو در روی گذر [illegible] منزل [illegible] چند روضه خلد [illegible]

[illegible] از [illegible] که اندوه دنیا را معدن است و [illegible]

[illegible] جهان [illegible] سموم هموم در جگر کار گر شده [illegible]

[illegible] که رقیمه [illegible] مرقوم داری تا اندوه [illegible] نقش موهوم

شود [illegible] در خوشحالی [illegible] تا [illegible] و از حرمان

رفیقان عزیز فدایت نمیدانم در این باره از این زمانه [illegible]

[illegible] و از این [illegible] چه مایه از زبان [illegible] اول [illegible]

[illegible] بوالهوسان بدنام کننده نکونامی چند سمند غضب خسروی

بسخت عنان نتابیت ع خم گو سر خود کن خم خانه [illegible] انکه [illegible]
والنهایه از شغل نانی که در ان حضور سرکار است و [illegible] ازین
قرار شوکند بوجود که نام عیش در شهر نابود است و [illegible]
مسدود که گوئی در تخته زمین بربست کین نزاد زمانه [illegible] است
دخوانه عیش و نشش در بغم شیم و رضا چاره میسر نه [illegible]
تولیه روحی فداک چه شکر گوئیم انجا غم عفاک اله که سر و زبان کا
اخر نمیرود زسیم مدتی شد که اسیر غربت و حلیم در دو ماتمت و من خرین
تا با هم گشتیم و از خویشتن بیهوش شوم لشکر غم را بهمه شکستی باده ناب فی تابیت
سازیم انکه در کنار سبزه ای ان مستان بعیش پردازیم بیت
غم که بر عقبی تمرتش بمردن مکند میفروشش چاره در یک اب خوردن
میکند هر اسکه بمجرد شکایت روزگار بعلت عدم دلارام و مداومت
بمدام نوشته شد بیت سخن کسو مکیم عشق امید که کار نوشت
خوش ابدا این طرانه فدایت شوم سخت رسکه از بندم بیند الشنه
مرسته بیندم الگاشته چنان دانی که با هوای خوش و آب دلکش دماغی
داز جمعیات زمانه فراقتی بیت بتوام کرم جهان کس راز است
بدو چنیت که چشم خارات تو میدانی که پیوسته همدم شایق الفت
رفیق موافق بوده هستیم چنین فلک بی مهر بکینه بادست و پای
کوفته و تار بود جمعیتمان را گسیخته به سبب طاقت طیمان نشست
پای زده و در ساغر شهدم حنظل ریخته چنین خواد الظفر
از حلقوم

[illegible] خون خوردم از [illegible] بخشش چه چهد تمام کردم چنین
مرحوم [illegible] عیش و لیکن دیدم بشعر خاجه علیه الرحمه [illegible] کردم باری
[illegible] خوش گفته بیت در این زمانه در رنگی خوش است
[illegible] در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب
سفینه غزل است سو کنند بحضرت عشق در خرابم هستیم بیت دیار از فلک الحال
میزانیم بیت عشق میورزم امید که این فول شریف چنین هنرها دیگر
موجب حرمان نشود و از اقرار بجرم خویش و طلب عفو فرمایند گفتم که خورم
جنس جلی بتو غافلی گز اتش هجران تو خونم در جگر سوخت فدای حضور سا
شوم در جنابت که معدن عفو است همیشه بحرم و در خدمت که کعبه حاجات است
بوسه مجرم از غضب خائف و بطلب طائف الکاش مرا به بخشائی و خطایم
را عطا نمائی که از فضل عربیه نگاری چنان زرشکم که بنداری رشته مهر گسستم
باور نخواهی بیند عیش نشئه و آنکه جرم از فراموشی و نیکانست اما نه آثاری نمایید
از وجود خویش شکوه از جور یارانست نه از داد نمانده فهرست چنین مهر است که دیدش
در عید رمضان بجا بفرستد زهد افسرده ام جام شرابی کیاه خشک را جامم رشح سحابی در زرع و زرع
بر تن است اخر به داد و مجلس موم کن زهد زهد کند نشت مگر نه اهل زهد جای معدوم نمایید
روز عید است و امروز بدین تدبیرم که دوام حاصل سی روزه ساغر کرم لیکن چه فایده
نقدم قلب است و بایع تیز نظر چند اهتمام که بطرازی توانم زهد را بجای بدل کرده
غاشیه بوی کشیده بخته لیتانم بیت من این عمار که بخشند اهل تحقیق نیرنش جزا به باده
فروشش بجرعه نفروشم در حالت مصیبت و توقف بجهت تقسیم در دارالامان فی الامان
از ورود قم الغیاث از جنون غم در نهایت حموم که دو جود معدوم بودم بار برگ
چو من را اکبار مدوم دار دانیدو انشاء عجز و نیاز بر روضه منوره کفو نبو ...

و سلاله رسول زده [illegible] کو من زار فاطمه تقم و حبل الله الحجه [illegible] منم [illegible]
حدائق چنان طایر تو نست الواب جهم بر روئم بار راست و بار من [illegible] اجار است عقلم [illegible]
رب لسردا تو عشقم فرماید بیت هر عضو من ز روح جدا [illegible] از ان [illegible]
ایم نکند ز مرگ که تریاق اید مرا نسخه معشوق نویسد در [illegible] نغز روحی فدای روح
تو شده قابی روحی فداک در جریح با چه زبان تجدید عبارت کنم و با کدام زبان [illegible]
ماه روی دراید از خفاش تعریف افتاب و از [illegible] باب
بجا در خور است الکاش که راز ما فاش نکشته و کنج غفلت [illegible] در کنج دل [illegible] پنهان
ماندی ع تا بکو بنید پس از من که دلبر برد و فارا اما سالک سلوکم و تو مالک ملوک
در بیت لحنت است و لی چاره نه بخت ان دارم که علی الدوام مثبت باشم
و نه لطف ان داری که مدام در کلبه احزانم مقام کری ع مقام [illegible] الکتب و
خرابات احتراز جدا تر بس کمتر ما را از بیم سفر در اضطراب انداز سوز اتش
بس است اکنون البسار بیت تا کی خبر ز روز سفر میدهی مرا از روز
مرگ من چه خبر میدهی مرا سفر کدام و حضر را چه نام چه غیاب چه حضور بیت
لسکه بیت از هر جا از هر سراه بتو بتو بر گردد اگر راه [illegible]
سفر کدام و حضر را چه نام چه غیاب چه حضور بیت فاهد فرخنده پی
بخاک پای مبارک میرسد بیت وعده دادی که شوی مست ده بوسش
بدهی وعده از حد رشد و ما نه دیدیم و نه یک هر چند رشکم اید لیکن باد [illegible]
یک روحم درو غالب نه بوسه اگر بدین اعتبار نوبت در شکم نوبت خواهد
زد فرمودید مدعی باش شکفته این رباعی بمقام او گفته شد گویند که باغ [illegible]
شکفته از دیدن معشوق نظر بسته یا رب ز کدام سینه اهی برخاست کز باغ بر اتش
غیر زیبا نشسته بجرات جسارت میورزم که اگر بدیده تحقیق این عریضه را مطالعه
فرمائید

فرمائید و دیگر [illegible] الله توانم سرایم فرد تو هم [illegible] به بال [illegible]
[illegible] لیلی مجنون نازد و شیرین [illegible] کو یا از او [illegible] روح [illegible]
[illegible] تو مطلوب [illegible] و نه چنین من طالب فصیح ایدا این فرد را البته به عرض کردم
[illegible] فصاحت منت بیت خانه ام بر باده چنین [illegible]
[illegible] نظم خوش پرون کند راست [illegible] قلم از [illegible]
الکنت [illegible] باید که [illegible] مرا تحسین کند در فرستادن تخته نرد نزد معشوق
و بمناسبت [illegible] از او [illegible] نرد را در [illegible] مندرج [illegible] رباعی از مار [illegible] زلف
تو در انار شدیم ضحاک صفت اسیران مار شدیم تا مهره خوبی تو در تخته
نشست در ششدر عشق ما گرفتار شدیم فدایت شوم تخته نرد را فرستادم و مهره
مهر را بدست تو دادم با چنین مهره چنین تو نرادی از غم باختن [illegible]
گر بود لطف تو نرد حسن دست اول [illegible] ششدر فلک الحق در بساط [illegible] زمانه
نراد [illegible] ضربه لستان و بزل زانکه تمامی ندبست عالم و امق صفت
چنان مات عذرای عذارت هستند که تمامی بدست خوشنند و در ششدر غم
و الحزن [illegible] بردن فلان و باختن جان تا چه پیش اید که ما را حالت انکه
با حریف خوشی [illegible] از الطاف و فهرست زبان که تلفها دارم از وصال و [illegible]
هزاران داستان دارم اما نمی نگارم زیرا که تکرار دادن چنین تو [illegible] یکدانه به این
ان نه و بدینان خلاف الفا [illegible] وسخن عاشق [illegible] عمق [illegible] در
حقیقت از این عیب معاف [illegible] عقده مهر [illegible] با انگشت [illegible] جنون
باعث ملال تو نشت ع [illegible] که ز عاشق سخن [illegible] بر ابد [illegible] قدر دانم
که عرض کردم چون باعث دراز شد یک شیشه گلاب ممتاز فرستادم که ع در دسر
را [illegible] اندازین گلاب نامه بمعشوق نویسد در ترغیب و تحریص و محبت

و تمنای خفا در عشق جعلت فداک ما از تو بیگانه نیستیم چرا التفات نمی‌
شدم اخر نه لیلی [illegible] قانع بیگانه شدم از [illegible] عجز بحر
از غم [illegible] وسوز [illegible] از سوز درونم به [illegible] پیدا
بکر ناله دلسوختگان بی حاصل است با آه سحر [illegible] آن عاقلی [illegible]
از غیر مرادم گردد ولی چه چاره بیت [illegible]
بدین فضل [illegible] کرامات برم القصه عرض میکنم که مارا [illegible] مصرع
تو چه دانی که درین گرد سواری باشد بلکه فخر از عشقم کنی [illegible] لطف از حسن و
کردار میبایم و رشته تراز نخجم چو چنانکه از مژگان گیاهست میخواهم ماجرای عشق را
با دل بگو و بشنو حاشا که بر زبان بیاورد آتش است بلکه از نهان نماند و کس
این دفتر نخواند هیهات هیهات آتش اندر سینه کی پنهان شود گرفتم آنکه
در صحرا [illegible] بیت بس که تن صاف تر از آب زلالست
تو را میتوان یافت که ذره [illegible] خالیست تو را ۲ [illegible] جمیع حرف
زیاده یاد [illegible] و زبان [illegible] مشغلی [illegible] ندارد ما بین این [illegible] دلتنگ
شدم بدین چند کلمه مصدع گردیدم که این معنی [illegible] باشد لا اهل عالم عموماً
مردم این [illegible] حضور [illegible] فتنه طلب را [illegible] و به اندک بهانه برهم زن
صد کاشانه از هر روز [illegible] از ترک [illegible] مسموع میشود انست که
در محافل و مجالس میفرمائید چاره ندارم مگر آنکه با خلائق [illegible] نمیدانم
این حرف را [illegible] گفته اید یا آنکه مردم از جهت غرض میگویند اگر
تهمت شماتت بفرمائید بعد از این اعتماد به این حرفها نکنم [illegible]
فی الواقع

[illegible]

فی الواقع اینقدر محبت را شما مکنید این مخلص به فقره مذکور [illegible] تسلیم
فقرات [illegible] واضح [illegible] خواهد شد که این جزو [illegible] است و به اصطلاح
[illegible] المثل اول خود شما خود را بشناسید که گفته‌اند [illegible]
[illegible] و لازم مذهب مثل اینکه میگویند من عرف نفسه فقد عرف ربه
[illegible] خودشناسی خداشناسی است ثانیاً مرا بشناسید که کیستم و چیستم
ثالثاً ما به الربط میانه خود و مرا ملاحظه کنید اما شما نواب [illegible] هستید [illegible]
نویسنده فدایت شوم محبتنامه [illegible] از نوک انامل شریف سرافراز ارادت
کیش [illegible] قدوم شده بود جمیع اشعار جانفزایش [illegible] مبارک بود
عز وصول و شرف نزول ارزانی فرموده آنچه دلم در طلبش مشتاق و در پس
این پرده نهان بود یافت عجب نوشته قربانت [illegible] رقیمه عنبرین شمامه است در زمانی
خوب و اوانی مرغوب جمیع قطرات امطار و ورقات اشجار و ستاره [illegible]
که بر معاصی کاران درگاه حضرت پروردگار نزول فرماید زیارت گردید از سلامتی
مزاج مبارکت فرح افزا شدم [illegible] فدایت شوم رقیمه مبارکت در زمانیکه
با صد تنگی و با بخت خود در جنگ بودم زیارت شد آنکه فرموده بودید به این
شوری شور [illegible] چه چاره از این بخت و از گون و از نیرنگ رفتار
فلک نیلگون که بی صورت [illegible] بیرنگ و توسن تیز روم از گردش [illegible]
دست لنگ خیال در ره حال و احوال این چنین ندارد و دیده از [illegible] اواخر
ماه صفر [illegible] خیریت اثر نماید [illegible] روزگار و [illegible]
رفتار [illegible] نواب والا [illegible] شد از آمدن مخلص در این
گیرودار با حالت بیقرار جهت محافظت آن [illegible] این جان نثار را حالت

الحمد لله [illegible] رسید قریب به این المعتمد [illegible] بعد [illegible]
نبوده عریضه نگار را از خوف واجب بدانسته [illegible]
اظهار [illegible] از حاجیان اندر کاه بجانب این [illegible]
[illegible] مواسله از در [illegible] و [illegible]
[illegible] دیدم که دعاهای [illegible] را [illegible]
احوال [illegible] خوب [illegible] انها [illegible] از [illegible]
و [illegible] عریضه عرض نموده ام بتوسط فلان خدمت [illegible]
در ضمن هم جسارت نموده [illegible] دانه [illegible] خواستم [illegible]
[illegible] با قدری [illegible] سلفه [illegible] زنگ بالت مرحمت شده [illegible]
[illegible] ددر [illegible] مید الله [illegible] ندارد بهر صورت بر خلاف ایام
[illegible] رفتار نمائید گاه گاهی بدست خط مبارک [illegible] و سرافرازم فرمائید نه این باشد
که تعلیقه سرکار گرد عریضه بنده باشد و بنده هم بحمد الله احوالم بهتر شده است الا
بعد از این در مقام جسارت [illegible] خدمت [illegible] عرض سلام [illegible]
[illegible] خدایت شوم چند بود از سلامتی مزاج مبارک اطلاعی ندارم
[illegible] در باطن [illegible] تا یوم فلان و ماه فلان [illegible] بودم مشغول کار خود بودم [illegible]
[illegible] خود بودم که ناگاه قاصد [illegible] از [illegible] و [illegible] معلوم [illegible] از در
درآمد [illegible] در [illegible] دماغ مجلس روحانیان [illegible] امانت
سرکار را رسانید [illegible] دست [illegible] شدم مایوس [illegible] ندانستم
باعث [illegible] تعلیقه از کثرت مشغله بوده یا [illegible] عایق
است هرگاه از بابت مشغله عید و غیره باشد خدا [illegible]
اخر [illegible] است خداوند عالم و خلاق زمان و زمین از [illegible]

[illegible] هرگاه از راه لطف و [illegible]
و [illegible] بشد القدر [illegible] بهره [illegible] در [illegible]
[illegible] در جلو اسب [illegible] و [illegible] مشغول و [illegible] بدانم [illegible]
[illegible] در مقصد [illegible] و [illegible] او و [illegible]
[illegible] عرض [illegible] که این روز کار [illegible] بالغ [illegible]
[illegible] در [illegible] کار [illegible] حتی الی [illegible] بامردم [illegible]
[illegible] انشاء [illegible] القدر [illegible] خاطرم [illegible] در [illegible]
[illegible] باید [illegible] و [illegible] المنفق [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] در [illegible] حضرت پروردگار نزول رحمت نماید [illegible]
نزول [illegible] فرموده و تعلیقه [illegible] زیارت [illegible] دیده و [illegible]
فرحناک بوده و [illegible] از [illegible] سعادت [illegible]
فرموده بود [illegible] از کدورتهای خودم فراموش نمودم از [illegible] خوانده [illegible]
نوشت از او [illegible] در [illegible] نوشته مبارکت زیارت شد از [illegible]
مبارک زیارت [illegible] روحی فداک روح نوشته [illegible] روحی فداک چه [illegible]
الخیال [illegible] که روز [illegible] از احوالم [illegible]
غم [illegible] که با هم [illegible] و غمی که در [illegible] داریم [illegible] بگوئیم [illegible]
[illegible] و دمی با نشاط بهم بر داریم چه عرض کنم از دست این روزگار ناهنجار
القدر [illegible] بدم [illegible] هرگاه بخواهم به نگارم [illegible] که از سوز [illegible] آتش [illegible]

در افتد و قلم از حرارتش بسوزد بیت الفتنه [illegible]
هر گاه زنده مانده‌ام و شرف حضورت کردیدم الحمد [illegible]
تا دلت مانند دلم بسوزد و بدنت مانند مرغ نیم بسمل بلرزد [illegible]
وادی هجران و این سوخته آتش هجران هر آنی جهانی و هر زمانی [illegible]
از یک سمت افق ماه جمال را نمی یابم [illegible] خط شریف را زیارت ننمایم [illegible]
و این قلب مجروح را تسلی دهم قربانت گردم بلد امین دعات بتوان یافت [illegible]
دعا بیاموزم در حکایت نوشته قربانت گردم نشسته بودم [illegible] کار خود [illegible]
به خاطر اذکار یار خود بودم ناگاه قاصد فرخنده پی از راه رسید در آمد بیت [illegible]
از در در آمدی و من از خود بدر شدم گوئی از این جهان بجهانی دیگر شدم از جا
جسته سر از پا نشناخته جسته با ادب [illegible] پیش رفته رقیمه کریمه‌ات را زیارت نمودم
[illegible] کوچک نواز [illegible] برادری و عدالت گستری رسم آبا و اجداد شما بوده در کار
همین شوهر [illegible] پیش نهاد خود نموده در مقام احوال پرسی بر آمده بودید خداوند سایه شما را
از سر این جان نثار کم نگرداند از محبت‌های [illegible] و از التفات‌های [illegible] بنده ندانم
بچه زبان دعا بگویم و بکدام لسان شکر [illegible] خود شنفتن تو را عین خجالت
[illegible] و نوشته بودید مزاج از حالت [illegible] خواسته باشید از زمان هجرت
فلک پیر به تیر محنت دل غم سینه‌ام را هدف ساخته و ابواب عیش و شادی بر رویم
بسته و در گشته مونس غم [illegible] دانیم [illegible] غمی که دارم به او بگویم و نه یار
در کم [illegible] درد [illegible] را از او بجویم بحمدالله از مرحمت و الطاف
بیکران نواب والا گوی طالع در میدان [illegible] چوگان حیرت [illegible] دان

[illegible] و به آستان [illegible] از این محنت
[illegible] نه اغلب که از تحریر و تقریر عاجزم از آن
[illegible] حکایت گذشته را ما فی الضمیر نشسته عرض در آورم اشتیاق روزی
[illegible] که توانم شکایت ایام گذشته را عرض نمایم همان بهتر
[illegible] هر گاه از بابت مداخل خواسته باشید بحمدالله از
[illegible] دست انگشتش در جیب [illegible] نرفته که بگویید [illegible] مخارج خود کنید
[illegible] مخارج [illegible] در حقیقت عجب
مطلبی [illegible] دست یکی [illegible] و در این [illegible] کار [illegible] بوده‌ام از آنجا که گفته‌اند خدا گر ز
حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری [illegible] تحولات پیدا شد و
جراحت‌هایی که در این مدت بسینه پر محنت رسیده بود به لعاب مرحمت ایزدی
اصلاح گردید این مداخل و آن مخارج شاعر [illegible] بجا گفته است [illegible]
[illegible] در این بین [illegible] چهار پنج شاهی که اندوخته بودم قدری خرج شد
و قدری [illegible] تا اواخر ماه صفر اراده طهران نموده‌ام که نواب والا [illegible] جهت [illegible]
الاسباب توقف [illegible] ماه [illegible] شدم [illegible] در کارش [illegible]
[illegible] مخارج خود [illegible] خوب [illegible]
عید [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از آن عید [illegible] داریم و این [illegible]
[illegible] این حالم و این احوالم بدوست [illegible]
[illegible] از آن جان [illegible] خوش [illegible]

والا تیر باران در مقام محبت بر نیاید مرخواهم بجانب محبه [illegible]
جمله مقیمان درگاه محروس فرمایشه و از جمله محو شده کمال [illegible]
ارادت مندی [illegible] بنای جز [illegible] بود [illegible]
لحاظ انور [illegible] رسیده و مقبول افتاده بهر صورت از باب [illegible]
الوداع تسلیم خداوند خوارش رحم نماید این روزگار بدبخت و دلم [illegible] تشویش است الوقت
عالم بر ست خط ما بارکسته که مرحم [illegible] ریش است تمام آن قاعده [illegible] بگذار این [illegible]
معاندت رها کن هم روزه از سلک خوت نجم را فیروز مانند طفلها که دلخو
شته بعید نوروز شلوم گردان از احوالم که خواهید صبر [illegible] رشادت تحقیق
حالمرا ازاو بنی که بگوید رابت قربانت [illegible] از [illegible] صبر نکم و با بخت خویش در
بهر جا با بخت [illegible] ام که چنین مژگانت خنجر [illegible] و با دل بیدلان در [illegible] ازآه و افغان
بند ریش و جگر [illegible] از سوز درون ریش که گفته اند آه صبر در دلش [illegible] مانند که خود زد
برنده را تیز کنه همین قدر عرض میکنم که معوز بخت مباش و صبر عاشق [illegible] که اه
عشاق چنین [illegible] و بیش از این در بیازار صبر حزن مباش اگر امی کنی عالم
بسوزم چه فرمائی [illegible] بسوزم [illegible] اسباب صداع [illegible] ترسم که صبر [illegible]
بگذار [illegible] بیدلان بخت و غم مبتلا شده ایم آنان که [illegible] روزگار [illegible] و سلام
قربانت گردم [illegible] حضورت [illegible] برد [illegible] و چاره [illegible] بر جگر
[illegible] از تنگ [illegible] روزگار [illegible] و داغ فراق [illegible] بر این سینه
ریش [illegible] های جانان [illegible] خیالم [illegible] مجنون وار
در بیابان [illegible] سرگردان و در صحرای ناکامی [illegible] بر این صبور در دیده
و آب حسرت روان از هر دو دیده ندانم چنین [illegible] این قضیه [illegible]
که علاج درد من نماید و نه طبیبی که اصلاح حالم به [illegible] نماید [illegible]
کم بر دارد

که [illegible] در جهان یارب نباشد یا که کار کسی حالم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بر سینه دارم روز را [illegible] شبان [illegible] دیدار جان
[illegible] امیدوار [illegible] تا چه [illegible] گردش چرخ بر این بادم [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] عریضه بخاک پای جواهر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عالیه [illegible] حاجی [illegible] مکرمت [illegible] صفدر [illegible]
دره درج عصمت و زهره برج عفت قربانت دل از غم [illegible] دارم و [illegible]
نهفته که هم [illegible] خوشتر و هم نهفته بهتر عجب نهفته الیست که هر چه [illegible]
مجموع [illegible] و هر چند [illegible] مجموع دارش [illegible] و هر چه افزون خواهم [illegible]
[illegible] ای آفتاب سپهر حسن و جمال و ای روشنی بخش سواد کشور [illegible] اجلال
وای سواد دیده مردمی و افضال و عید [illegible] از عین [illegible] دیده اب [illegible]
چه [illegible] آفتاب [illegible] خورشید [illegible] فدایت شوم شرمنده [illegible]
[illegible] از جفای تو صد عذر [illegible] ساخته ام از برای تو [illegible]
[illegible] محبت [illegible] که چنین طرار زلف عنبر [illegible] عمر [illegible] و درود [illegible]
چنین [illegible] کردن [illegible] مطلع صبح [illegible] که از حسن خطش [illegible]
[illegible] تحریر [illegible] قلم بر صفحه [illegible] ضعف و قوت [illegible] چنین عشق [illegible]
[illegible] در [illegible] چنین زلف [illegible] فصاحت [illegible] زنگ
[illegible] طراوت [illegible] چنین [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] زلف [illegible] ودرستی [illegible] درستی [illegible]

بحکم سرافرازی این غریق بحر غم و این تشنهٔ وادی محنت و الم رسید از مطالعهٔ القاش
کمال خوشنودی حاصل شد شبان هجر بجز ناله نیست داد رسم تو فارغ از من و من با خیالت
ام نفسم روز و حالت بر جای تو دارم دیده ما جز اشک نگاه ندارد
تا نه نشیند غبار آینات را سینهٔ ما احتیاج آه ندارد چنین چهرهٔ زرد گواه کرده
رخ زرد عاشق مسکین دیگر گواه ندارد ما دو روحیم اندر دو بدن یک بدن
گوشیا من لیلیم لیلاست من هر چه میگوئی ز لیلا باز گو باز از انجام و از
اغاز گو ریزه های غمزه های جنبار کشتهٔ تیغ غم چشم اشکبار
باید اندر عشق چون پروانه بود گر نه از آتش پروانه بود گفت تا چه
درد خود را چاره کن رو بگذار دیگر نظاره کن گفت گلزار من
الا صحرا بود کاندر آن خیمهٔ لیلا بود دیده ام از عشق لیلا شگفت
سینه ام از یار لیلا گلشن است خوشدم زین عشق و شادم از غمش عیش
محض است آنکه غم سیدارش زین غم اندر دل سرور دیگر است عاشق
ام گر در مجنون ام نفس عاشق ار گردد مجنون ام نفس قصه باید گوید از
لیلا و بس مرد در دیوانگی عاشق شود عقل در سودای جنون کامل شود
هر چه میگوئی سخن از یار گو قصهٔ زان لعل آتش بار گو زلف جانان حلقه
دام بلاست زیر هر خم خسته جانی مبتلاست مجنون را گفت روزی سرزالی
کای مجنون بیدل در چه کاری بدست ارم ز بهر تو یکی حور که مونس باشد
او تا لب گور که لیلا سنه خوبی ندارد گلش زردست او بوی ندارد
جوابش داد مجنون

جوابش داد مجنون پیرزن را که ای غافل مکن پیشم این سخن را اگر دیده مجنون
نگیری بخواه از خود جمال لیلا نه بینی بجای قیامت خزانه سازم در آن خزانه
نه جمال عشق با زدم مبادا جان من بی جان لیلی شود جانم بلا گردان لیلی
بگو در حقیقت نداریم راه گفت شنود از این خیال و خیال و پیام نامه چه سود سیم
نامه بگذر قاصدی در آمدم اندر زنبیر عبارتش غبار کعبهٔ مقصود قاصد خسرو
بدست نامهٔ شیرین مرغ سلیمان بلب ترانه داد در بدرستی بنویسید
خوب کردی وقت رفتن آمدی دیدی مرا گر نمیدیدی مرا دیگر نمیدیدی مرا
صد شکر هم کن خدا را کم روز رس نداوتمرا انت امانت نوش لب
صد شکر نماند مر خدا را صد شکر کم بخدا را من گو دیده پاره مرا را خدا را
شکر که سلامتی زلف او بدیده که من انداز دست دلشکی آب آن بجان آمده بودم
نقد وست تمام سپرده هرگاه گل است ظاهر و اشکسته باشد مواخنده اش با خود خوش
پیاشد انده بلا و راست و سلامتی نزدیک آنجمی و خ آمدی و دلش دی
کاز حدوث زمان در امان حق بادی به اتفاق قدمها نیوف طالع میمون در
زشادی بر روی بنده بگشادی بهمقام که پای بارکت برسد زمانه
راز سد دست جور سپادی بزرگ پیش خداوند بنده باشد که بنده کان
خداش دهند ازادی بهشت اگر چه بر آن شکسته ناز غم جز آن مطاع
زمین که خود فرستادی تو را سلامت دنیا و آخرت باشد که گنج خزانه
داد حق دادی دعای زنده ولایت بلا بگرداند غم رعیت درویش
بر دیده شادی خدای عز و جل از تو بنده راضی باد وزان پدر که تو فرزند
پر هنر زادی ملوک روی زمین بر سلام تو منشورت بهار سر چه قلم بر بنیاد ی

بعد از تولید در خزانه خود نشسته بودم در پیش و زبانی زیر فکنده بودم از پیش آواز آمد
که غم مخور امیدوارش تو در خور خود کن و ما در خور خویش از آن هم کار روزگار
با بخت خویش در جنگ بودم که ایا چه شده که این یک طلعی عهد خود را فراموش نموده و بعهد ما
یاد از بنده خود نکند که ناگاه حلقه بر در خورد و قاصد یک کار و جهش از آن محبت
رشته و نخل قامتش از جویبار خلد پرورش یافته از در درآمد و زبان حال گفتم
ز در درآ و شبستان ما منور کن دماغ مجلس روحانیان معطر کن بی نگاهش از جای
برجستم و سر از پای و پای از سر ندانستم سر در قدمش نهادم و نامه از دستش گرفتم گفتم
آیا چه شد که طالع بخت از برج سعادت سر بر کرد و کوکب طالع به برج مشتری گذر کرد
نقوش نقش دلنوازت چه آمد لبوسیدن بوسیدم دیده به دیده و گریبان نهادمش مهر از عنوان نامه
برداشتم دیدم مضمون مهر و محبت مشحونش منشور سلامتی مزاج جناب عالی بود تحیات
فرح دست داد گفتم ای بخت تو خوش که دوست یاد کرد از خویش نوشته دولت رسیده
رقیمه طلعت خلیقه که از کلک سلک انامل شریف گذشته بود جواهر سرمایه دیده
بجهت رسید ساحت دایره چشم چشم انوری عجیب و مرکز قلم را سرور و فرحت
دست داد گفتم امروز مبارکست فال چون مهر از عنوان برگرفتم گویا طبله
بود پر از عنبر نه برجی پر از اختر نه درجی پر از گوهر درخشان و القصه
چنین شنیدن روح و راحت جان نقطه چنین نقطهای نافه طیب و سطور
چنین قطرهای سلافه طرب افزا اگر سحر حلولش خوانم از خامه موسوس
و اعجازش شمرم اندرم و بزبان حال بگفتم المکاتبات نصف المواصلات
چنین هاکی از سلامتی مزاج مبارک بود کمال سرور دست داد مدتی بود که دست خطی از شریف
زیارت نشده بود بسیار پریشان بودم که ایا فلک شعبده باز دیگر چه نیرنگ ساخته و مهر را
درشتند ر

درشتند ناکامی انداخته که آفتاب طالعم را از ظلمت در نیاورده و کوکب
بختم از افق رحمت سر در نیاورده با بخت خویش در جنگ بودم که زیارت دستخط
شریف مشرف شدم چنان رسید که گویا بمرده جان آمده جوابی حالی پر ملالم باشید چه
حال کسیکه بفیض حضور نیست قسمت او که خاک بر سر او باد زندگانی او
و در بهر دست بوند قربانت گردم بی دستور حضورت مهجور اقامت ام در بوته
اشتیاق گداخته و تلف مخزونم در وادی بیطاقتی در حرمان فراق ساخته و چشم بی
بیم بنور جمالت در وادی ظلمات گرفتار و گوشم حق شنوم مشتاق صدای
آن لعل گهربار و کف محتاجم پیوسته بدرگاه قادر رحمان دعای سلامت ذاتم
همیشه در وادی طلبکاری سرگردان پیوسته شاهباز خیالم در آرزوی آنست
که در آشیانه وصالت مانند محرمان حریم کعبه که در طواف هستند در کوبیت در طیران
باشد زیرا که بی حضور شریفت نه دیده را نوری و نه قلب محزون را سرور سر مجنون
وار از غم آن لیلی وقار و فرهاد سان انداغ آن شیرین شکرفشان در بیابان
ناکامی سرگردان سنگ ملامت بسینه و انگشت ندامت بدندان و از هر طرف نگران
نه یاری که حال دل را بشرا بگویم و نه یاوری که چاره درد خویش بجویم خدایا این قضیه
برگیرم نیست همدردی که بر دارد ز جسم بار کسی در جهان یارب نیافتد با
کسی کار کسی مناسب حال خویش به این شعر مشغولم نه وصل یار میسر شود مرا
و نه مرگ اگر از این در یک بدکار انسان بود تصدق کردم در زمان حضور
ما بین آن جان نو و این مشتاق هجران غم قرار شده که از رقیمجات فراموش نفرمایند
این عهد ما بین هر دو که عهد که یکی نسبت عهد دیگی نشکست عهد باشد فراز رفت مانند جرس
بر فرس بر آمدم تمنای دعا نمودم از زمان هجرت تا کنون جز دستخط محقق زیارت نشده
و چند عریضه عرض نموده ام بجواب سعادت مآب هیچ یک فایز نشدم نمیدانم بسبب کم لطفی از حصم را
که کلیه باعث فراموشی شده یا از بدبختی منست یا کثرت مشاغل اید الله که خوش باشد

فرامونی بنده نقاب ... ان زره که در حساب نایه مایم امید است که بهبودی این درد
سیدوا به تحریرات شریف و تقریرات لطیف مداوا گردد بحق خدا القدر
آرزومند و مشتاقم به آن جمال که روزنه دار مایی است ... بدبیمار ملال
و مستعد شربت ظلال اما چه چاره از کجروی‌های روزگار و نابکاری‌های فلک
کجرفتار که سینه ام را هدف تیر ملامت و به تمرات نه لنگ ندامت ساخته با فلک
بر تند پر معذور است دست یکی ره که جان نرسد چاره جز بریدن دریدن نیست
بد دست لوکند قربان حضور مبارکت گردم چندیست که از سلامتی وجود مسعود
اطلاعی ندارم دان جان شیرین وان دلربا قرین ممتاز نگار خوانه چنین بیهوده
یادار بجا که خود تقریر مود نمیدانم بازه این فلک پیر چه تدبیر نموده که باعث این همه خبر
نما شده که این سرگشته بادیه فراق به وادی حسرت و سرگردانی انداخته نمیدانم
باز این بخت واژگون و طالع سرنگون بچه خیال و بچه بازیست که باز این سوخته
بیابان ناکامی و این هجران کشیده هجران عشق را از دیدارت محروم ساخته دلم
بهمین خوش بود که گاه گاهی بزیارت جمالت مشرف میشدم که باز این فلک
غدار کجرفتار بچه بختم را در شش فراق انداخته باز یارم غم دانیم
خواهد بود فلک کجرو تر است از خط ترسا نمیدانم چه سازم که باعث آسودگی
قلب رمیده کنم مگر آنکه نوشته جات شریف را بعد از این حرز جواد خویش نمایم
هر وقت شوق جمالت کنم این مهر رسیده را املا حفظ دست خط شریف ساخته
سازم تا به بینم روزگار چه نوع رفتار خواهد کرد ع فلک با عاشقان دایم بجنگ است

میشدم هرا پیچ جنگست ؛ ع در ... عشق هم سخت ؛
بود یا حبیب بنام در نخوت ع صحبت تو خوش همی گفتی
دل بیچاره که کرد قرار بیقراری از تو دارد یار کار
صحن گلشن بی تو زندانخانه است ع الخروش ان زندان کنی در روی گذار
جانم از فراق خویش یکبار سوخته دل را غیب تو ... خدا
تا چند به عشق تو ز فلک جنگ کنم ع از صفت ... تر انداخته
گر آیدی بروی تو دیدم غم نیست ور نیامدی ببین غم ام کم نیست
دیدار تو راحت روان است مرا ع هجران توام زمانم ادم نیست
ای رشک ... المهر خورشید لقا تا کی به بر نیائی از بهر خدا
این خرد ضعیف را تو انائی نیست خاتمه خورشید کجا ماه کجا ذره کجا
چشمان خلق بهم دیگر بنشسته ؛ در خیمه ما دلشده بخطر بسته
قاضی تو در این مسئله فتوا چه دهی عاشق خطلیت بر این تو ... مسته
زلفان خط ما ... نشسته عشق و غم و هجر تو بهم پیوسته
خیمه من بیچاره بر زنید به هیچ ع مرا هیز به بالیت حریفان بستند ؛
کس نیست که غم از دلم به دانه برد با چاره کار عشق نتوانه کرد
نقدم که تو خریدی در دست آزما ع زین دست که او به باد میاید برد
انان ... ندارم که طبیبان دانند در دولت محبت که حبیبان دانند
ما را غم روزی ... گشته است ع انجا نباید که غریبان دانند
جمع بخت ... نکو شو انگاه بیفایده ... نتوانگر

[illegible]

توانگران که بجنب سرای درویشند
ضرورتست ... [illegible] از ... [illegible]

توئی توانگر حسن از غنای درویشان
خبر ندارند ... [illegible]

ترا چه غم که یکی از غمت بجان آید
که عاشقان ... [illegible]

مراعات بیگانگی ز خویش مران
که در لستان وفا ... [illegible]

غلام همت رندان پاکبازانم
که از محبت یاران ... [illegible]

هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد
کسانکه صاحب ... [illegible]

ترا از این چه زیان با شکسته ... [illegible]
که در لستان ... [illegible]

تو در لستان ... ندیده‌ای سعدی
که تیغ بر سر و سر بنده وار پیش نهند

عاشق

نیم در این عالم ... [illegible]
که از دست زمانه باشد آزاد

غمت جا کرده اندر سینه من
لبان ... از دست فرهاد

فلک ... از خدمت تو
چه سازم چنین کم حد داد بیداد

ز جانان زخمها در سینه دارم
چنان قاتل ... بر تیغ جلاد

کبوتر سان طپید در سینه ام دل
که از شیرین یا شیرین داشت فرهاد

ز هجرانت چنان آتش بجانم
که چون مسمار اندر دست حداد

دل اندر سینه ام فرقت در غم
لبان صید اندر دست صیاد

فتاد آتش بجانم از فراقت
وحالت چنین ... ابد مرا یاد

نصیحت کو مده ... بیندم
که شور عشق عقلم داد بر باد

بیا عاشق بساط عشق بر چین
فلک آخر ... دار برباد

وقت آن گشت که ... [illegible]
... باغم تو جنگ کنم

همیشه ... غمت سینه ... گرد
ناله ... در قدمت ... کنم

شکوه ما دارم ... [illegible]
این ... فقار از ... تنگ کنم

بار ... جور جفای تو ... گرد
چاره بر صبر ... چه خون جنگ کنم

... [illegible]

جان فدای تو که ... جانانی و سلطانی
هر که شد خاک در دولت ... زیر گردانی

گر ... گوی تو ... خوانم ... [illegible]
کار دشوار که ... بند ... آسانی

... [illegible] بر سر ... [illegible]
تا نگار از ... شیوه بجان افشانی

بی تو با نام گرفتن ... از ناکامی
باز گستاخ نشستن بود از حیرانی

فاش گردید رقیبان تو ... دل من
چند پوشیده بماند خبر پنهانی

تا بمانده تر و تازه داب نهال قد تو
واجب آنست که بر دیده ما بنشانی

در خم زلف تو دیدم ... خود را روزی
گفتمش چونا چنین ... ایزد دانی

گفت ای ... چه کنی ... زنجیر ... مشک ...
هر گدا را ... مرتبه سلطانی

حافظ تو ... عجب ... [illegible]
... بود دربانی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد وقت است که بازآیی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی
و ای یاد توام مونس در گوشه تنهایی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند
اینست حریف ای دل تا باد نپیمایی

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجایی

دیشب گله زلفش با باد صبا کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

زین دایره مینا خونین جگرم می ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

بالابلند عشوه گر سرو ناز من
کوتاه کرد قصه زهد دراز من

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
با من چه کرد دیده معشوق باز من

از آب دیده بر سر آتش نشسته ام — تو عاشقی که ... فراق ... [illegible]
می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد — محراب ابروی تو حضور نماز من
مستوری یار باکی حریفان نمیکند — یادش بخیر ... [illegible]
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او — گردد شمامه کرمش کارساز من
بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم — تا با تو سنگدل ... [illegible] کند سوز و ساز من
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
محمود را که به آخر رسید عمر — میداد جان به زاری و میگفت ایاز من
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق — غماز بود اشک و عیان کرد راز من
زاهد چه از نماز تو کاری نمیرود — ام همنشین شبانه و راز و نیاز من
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا
با شاه دولت پرور دشمن گداز من

بنویس دلا بیار کاغذ — لو بت به آن نگار کاغذ
ای باد صبا به بر به آن شوخ — از عاشق بیقرار کاغذ
هرگز نه نویسد او جوابم — بنویسم اگر هزار کاغذ
تا نام تو نقش شد بر او ماند — بر صفحهٔ روزگار کاغذ
بنویس ز روی مهربانی — بر حافظ بیقرار کاغذ

ای باد شبگیر بکن رسولی اندر یار — بگذر اگر ز زلفش بوئی یمن بیار
با او بگو که ای مه نامهربان حق — باز آ که عاشقان تو هر دم در انتظار
دل داده ام به مهر تو از جان خریده‌ام — بر ما جفا و جور فراقت روا مدار
گردی چو روزگار فراموش بنده را — زنهار عهد یار وفادار گوشدار
بار خیال دولت زیبش نظر مشوی — چون بر وصال یار نداریم اختیار
حافظ تو تا بکی غم مال جهان خوری
بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار

میزنم هر نفس از دست فراقت غم یار — آه اگر ناله زارم برساند به تو یار
گلیم زنگم ناله فرهاد فغان — گر فراق تو چنانم که بدانند بسی بسیار
روز و شب قصه چنین

روز و شب قصه ... [illegible] — جمع ز دیدار تو دارم که با چشم در فشان
تا تو آن ... [illegible] رسد کی — ای رب چشمه خونیست که دل از دیده فشاند
از دهان ... [illegible] چکید — جمع را و رهم از دست فراقت فریاد
حافظ دل شده مستغرق یاد تو شب و روز
تا از این بنده دلخسته بگیری از یاد

بیمهر رخت روز مرا نور نمانده — وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده
هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم — دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده
حی بعید به سوی ما از قدم رنجه کند دست — گر جان رمقی ریش رنجور نمانده
میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت — هیهات از این گوشه که معمور نمانده
نزدیک شد آندم که رقیبان تو گویند — دور از درت آن خسته رنجور نمانده
وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت — از دولت هجر تو کنون دور نمانده
صبر است مرا چاره ز هجران تو لیکن — چون صبر توان کرد که مقدور نمانده
در هجر تو گر چشم مرا آب نمانده است — گو خون جگر ریز که مستور نمانده
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
ماتم زده را داعیه سور نمانده

ای غایب از نظر به خدا میسپارمت — جانم بسوختی و به جان دوست دارمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک — باور مکن که دست ز دامن بدارمت
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی — صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت
محراب ابروان بنما تا سحرگهی — دست دعا برآرم و در گردن آرمت
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب — بیمار باز پرس که در انتظارمت
صد جوی آب بسته ام از دیده در کنار — بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
خونم بریز و از غم هجران خلاص کن — منت پذیر غمزه خنجر گذارمت
میگریم و مرادم از این سیل اشکبار — تخم محبت است که در جان بکارمت
گر دیده دلم کند آهنگ دیگری — آتش زنم در آن دل و دیده برآرمت
حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست
فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت

لطف باشد گر نپوشی از گدا ما روت را — تا بکام دل نه بیند هر کسی ما روت را
همچو ما روتیم دایم در بلای عشق زار — کان شکم کاکل [illegible]
که شد ما روت در چاه زنخدانش اسیر — کز نکهت شمیم ازصحن او ما روت را
بو گل بر خواست کو گویی در چمن ما روت بود — بلبلان مستند گویی دیده چیزی ما روت را
میکشم جور جفا هایت ز هجران الصنم
روی گیتی تا نه بیند حافظا ما روت را

دلم بجمالت صفایی ندارد — چه بیکانه کاشنایی ندارد
متاع دل یار عشاق مسکین — به بازار حسنش بهایی ندارد
دلا جام و ساقی کلرخ طلب کن — که چرخ کار زمانه بقایی ندارد
اگر چه دلم رفت لیلی غمش نیست — بجز اسیر زلف جایی ندارد
همه چیز دارد دلارام لیکن — دریغا که با ما وفایی ندارد
چه ماهیت روشن که بیمهر رویت
صد جان حافظ صفایی ندارد

صد شوق لبت مدام دارد — ایا بلبلت چه کام دارد
شوریده زلف یار دایم — در دام بلا مقام دارد
آخر برسد که باز پرسم — کاندر پی ما چه نام دارد
با یار کجا نشیند آن کو — اندیشه خاص و عام دارد
تا صید کند دلی بشوخی — بر گل ز بنفشه دام دارد
خرم صد آنکسی که صحبت — با یار علی الدوام دارد
حافظ چه دمی خوشست مجلس
الباب شراب مدام دارد

تمت بنا طهران

تمت بنا ز طهران بنا ربنبعد — وجود نازکت از رو گر ز گزند باد
[illegible] — بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
[illegible] — قوام از خطر امم در بر سودای قامت را
[illegible] — صد هزار افسوس ان رعنا نگار از دست رفت
السلام عده شیرون زاده حرم عشق — در هر قدم هزار بیان آتش است
نیم الجامعه از دست بکجخ تن چراغ — چه کاکل در سواد تیره بحکمش دو پریشانی
چه دلبر نازک اندامی لطف — حدیث حسن را رعنا ظریفی
به اوج دلبری تابنده ماهی — بکنج حسن لیلی دلشکاهی
قدت سرو چهار پرش تنده نا — به گلستان رعنایی سرافراز
گرفته درس تعلیم از نگاهش — بلای عقل و دین چشم سیاهش
دهم زهد از غمش در چمن نشستی — فرنگی کشتی و زنار بستی
ز یار خویش هردم بهر دو عشق بگوم — چه بلبل مرام در چمن آهنگ افغانی

رباعیات بابا طاهر عریان علیه الرحمه

ز کشت خاطرم جز غم نروئی — ز باغم جز گل ماتم نروئی
ز صحرای دل بی حاصل من — گیاه ناامیدی هم نروئی
اگر آیی بجانت واقرازم — دگر نایی بهجرانت گدازم
بیا ور دیکه داری بر دلم نه — بمیرم یا بسوزم یا بسازم
من آن شمعم که اشکم از زمین به — کسی که سوته حال اشکش چنین به

همه شب سوجم دکریم همه روز
بی تو یارب به بستان کل مرویاد
بی نه کردل بخنده لب کشید
از نقانت بودنا رباتم
اکر باموی یاری نداری
بهارانی بجسر لاله دلی بی
بهر مرزی سیارم بانهادن
دلستا لنک صبر با نسوجی
بسوجم یا بسوجانم دلت را
بی نه اشکم زنز کان تر آیدی
بیاته در کنج تنهائی به عمر
بروی وی ری مابی هستم
خدارا سارتان آهسته میران
نشزان آجری مرغلکه نی الحال
مطور کر کشد نقشم بدیوار
دلم از درد تو زار عمینه
همیش جرحم کهو نه وات حمینه

زنه رخ جم جنابان ...
...
اکر بروبادهم ... میو یاد
رخش از خوبی ... خوبلار
چه منجوابر ... جان خراب
جرا رنبه شوائی بجو
بجر لاله هزاران بلبلی بی
مباد از موبتر بونه دلی بی
عجب بنود اکر خارانسوجی
ورا از رجوب تر بنهان نسوجی
بی نه تخت خاتم برسر آئی
نشینم تاجانم برسر ای
بکن منع کرفتار دل هستم
کرفی وامنده این قافلستم
بسوجم عالمرا برزنم بال
بسوجم عالم از نار تمثال
به بالین خشتم بستر زمینی
نه هر یک حات دارد بانس البنه
خوشانان که

خوشا آنان که ... بینی
خوشا آنانکه دایم درنمازنه
... بخوانده علم سوات
... خوش مدانی
از ... ما را افریدی
خداوندا ... جادرت
اکر مستان مستیم از توایمان
اکر کافر اکر کبر از مسلمان
نوانا نه غم اندوته دو نو
بوره سوته دلان وام بنالیم
دلی دارم که بیهوده تش نمیعه
بیاد تش بیدیم نش میرداشب
چه من یک سوته دل پروانه نه
همه یاران هوران لانه دیرنه
چه خوش بی مهربانی هردو سربی
اکر مجنون دل شوریده داشت
هزاران دل بغارت برته و شیخ
هزاران داغ ولیتی از دلتم الکر
اکر دل دلبر و دلبر کدامست
دل دلبر بهم اویته دینم

بهشت جاودان ماوانی بی
محمد و تعلی حواله کار شان بی
نه که نا برده ره در خرابات
به یاران کرسی هیهات هیهات
نخراز موصیت جزی ندیدی
زمو بکذر شتر دیدی ندیدی
اکرمی باودستم از توایمان
بجز ملت که هستم از توایمان
غبار قلب خالص بونه دو نو
که قدر سوته دل دلسوته دو نو
دفعه بیکم سودش نمیعه
بر آتش بینهم دش نمیعه
بعالم هم چه من دیوانه نه
من دیوانه را ویرانه نه نه
که بکیر مهربانی ورد و سربی
دل لیلی از ان شوریده تربی
هزارانت جکرخون کرته و نیی
همی نشمره از الخرنه و نیی
اکر دلبر دل و دلبر چه نامست
ندونم دل که دلبر که نامست

نسیمی کز بن آن کاکل آید
چه خوش گر مخالفت را در آغوشی
دلی از دست آن خوبان کج و بجه
دل عاشق بر آن چوب تر ...
الا ای کوهساران هفته بید
مناوی میکرو شهر و نبهر و
بلا بیدل خدایا دل بلا ...
اگر چشمان نگردی دیده بانی
نه که مشکینه گیسو بر قفا ...
نه که نازنده چشمان ...
گیتان اگر بزاری از کو ترسی
به این ... از کس ... ترسم
اگر ان باغیه گلشن گرد دور پید
بیا یو کنون از ... داز بن

چرا خوشتر زبوی سنبل آید
... از ... ید
مژه ... خوناب رنجه
...
وفای ...
کهنه چشمان ... دل ...
چه ... دلم خوبان ...
نه که زیبنده با ادم ...
دامن داغ ... دامن ...
برای گر نخواری از کو ترسی
در عالم ... تو داری از کو ...
مواش با غبان خوش ... گل پیر
اگر بارش ... بعل کند پید

رباعیات جناب شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه که هر یک جهت
هر مطلب دنیوی و اخروی مجربست که در وقت با طهارت عمل کنند
جهت دزد و ظالم بسیار بخوانند
آنکس که بکوه طور خرگاه زند
وی راهزن ... سحرگاه ... زند
خود را ... آه سحرگاه زند
... که ... راه زند
جهت ... مرتبه بخوانند
در ... با تو ... راز
در ... راز و نیاز
... بنده ... ای بنده نواز
کار من درمانده بیچاره بساز
الحمد لله عافیت

16

جهت غنی شدن روزی ... مرتبه بخوانند
... همت ... دارد
... التفهام ... دارد
جهت رسیدن مردان خدا و هدایت شدن روزی ... مرتبه
... مرغان هوا ز آشیان ... ند
... فارغ ز دو کون در جهان ... ند
... روزی یازده مرتبه بخواند جهت گشایش کار
یا فتاح یا مفتح الابواب
... ذو الجلال ... خدای
تا ... در ... کار
یا خوانه امید مراد ... بند
یا ... مهمات مراد در ...
جهت بر آمدن حاجات روزی ... مرتبه یا سمیع یا مجیب دعوات بخوانند
اعرضت عن الخلق واقبلت الیک ... علیک
... علیک
فرجلک راجی تو کلت علیک یا من ... تو کلت علیک
جهت مهمات روزی هفت مرتبه بخوانند
... لطف ... باشد ... بس
... جز حضرت تو ندارد ... کس
جهت فتوحات کار ... روزی ... یا مفتح الابواب ... مرتبه بخوانند
ای ... حیدر ... الفلوه ... فتح
کار من بیچاره ... الصاحب ذو الفقار ... فتح
جهت رفع تب ... یازده مرتبه بخواند ...
... گلشن ...
جهت دفع امراض ... نماید ... با سلام ... بخوانند
ای ... ذات تو ... در هر دو جهان سجده درگاه تو به
علت ... تو ... یا رب ... بده

جهت روشنائی چشم صبح و شام یازده مرتبه بخواند نفع یابد

من درش دعا کردم باد آمینش — تا به [illegible] و چشم بادا [illegible]

از چشم بد اندیش تو را چشم رسید — بر چشم بد اندیش تو بادا [illegible]

جهت رفع درد چشم و ضربان زد و این رباعی را بخواند نفع یابد [illegible]

یا رب بدو نور دیده پیغمبر — یعنی بدو شمع [illegible] حیدر

بر حال من از عین عنایت بنگر — تا آرم نظر [illegible]

جهت آمدن باران چهار تن یا دوازده نفر بصحرا رفته یا در مسجد [illegible] هفتاد مرتبه استغفار کنند و هر یک جهتی یکبار این رباعی را بخوانند

یا رب بسبب حیات سبزان بفرست — وز خوان کرم نعمت الوان بفرست

از بهر لب تشنه طفلان نبات — از دایه ابر شیر باران بفرست

جهت رفع تشنه و ضربان زد دوازده مرتبه بخواند به آب بدمد در اطراف بپاشد

فریاد ز شب گردی شب زنگیان — وز چشم سیاه صورت زنگیان

از اول شب تا بدم آخر شب — انها همه در رقص زمین جنگیان

جهت دفع ظالم یا بیم یا منفعتی روزی هفت مرتبه بخواند قال الله

من صرف برم که بر خصم اعدا زدا — منشین به کیاست [illegible] تیر بر ورباز زد

ما تیغ برهنه ایم در دست قضا — شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد

جهت تفریق کارها در یک مجلس ده مرتبه بخوانند

۵ این گیسوی کیر از کجا پیدا شد ۲ — این لکه ابر از کجا پیدا شد

خورشید مرا ز چشم این پنهان کرد — ۲ این صورت قبر از کجا پیدا شد

جهت احضار معشوقه بعد از نماز خفتن در یک مجلس چهل مرتبه بخواند مجربست

بر وای باد در بستان گذر کن — بگو آن سرو قد سیمتن را

به تیر زلف عدد خود زما — بزرگان خراب آباد ما را

جهت فرج و گشایش کارها مداومت نمایند مجربست آن اینست

ای یار خدا

ای ساعی [illegible] هستی — تو بخش چه خوامدد فرستی

فتح و فرج و فراخ دستی — ای [illegible] بنده پرستی

از اهل زمانه عاجزانیم و داشت — وز صحبت ناکسان کناره میاید داشت

از همت کسی که کار [illegible] — امید به کردگار میاید داشت

جهت [illegible] بعد از نماز مغرب دو رکعت نماز گذارد و چهل و یک مرتبه بخواند

یا رب نظری بمن سرگردان کن — رحمی بمن دلشده حیران کن

بر من مکن آنچه من سزاوار آنم — آنچه از کرم لطف تو شایان کن

جمع عمل نیست چو بیضه آوردم — روی سیاه و موی سفید آوردم

خود فرموده که نا امید مگرد — فرمان تو بردم امید آوردم

جهت استجابت دعوات با حضور قلب بخواند مجربست

ای آنکه برآرنده حاجات توئی — هم قاضی و کافی مهمات توئی

سر دل خویش را چه گویم با تو — چون عالم سر و الخفیات توئی

یا رب مکن از لطف پریشان ما را — هر چند که هست جرم و عصیان ما را

ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم — محتاج بغیر خود مکن دان ما را

ای سر تو در سینه هر صاحب راز — پیوسته در رحمت تو بر همه باز

هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز — محروم ز درگاه تو کی گردد باز

ای تشنه جهان تشنه سیراب از تو — ای زنگ گلاله خوش آب از تو

محتاج بکیمیای اکسیر تو ایم — بیش از همه خلق و دلق سیراب از تو

یا رب بعلی ابن ابی طالب آن — آن شیر خداوند جهان جل جلال

اندر ره مکان رسی بفریاد من — اندر ره من نرح قبر و هنگام سؤال

جهت جمیع مطالب نیز دعائیه با حضور دل بخوانند

سبحان الله غم یار توئی — سبحان الله که این کار توئی

سبحان الله ما من تو لن فیکون — سبحان الله عفو [illegible]

جهت سفر رفیق هفت مرتبه بخوانند [illegible]

کر در سفرم تو بی رفیق سفرم — ور در حضرم تو بی رفیق حضرم

القصه بهر کجا که باشد گذرم — جز تو نبود هیچ مراد دگرم

جهت حصول مهمات روزی ۳ مرتبه بخواند

یارب بدر غیر خود جا مگذار — در دیده ز من در او تمنی مگذار

لطفم لطفم ز من تمنا آید کار — رحمی رحمی مرا بمن وا مگذار

حمد الک رب یجبنی منک فلاح — خیر لک فی کل صباح و مساح

من عندک فتح کل باب و فتوح — افتح لنا ابواب فتوح فتاح

جهت شفای بیمار خلوص و الدین لطف حبیب بنام خواننده [illegible] ده مرتبه

جهت [illegible] عقرب

ای دوست [illegible] مرا ز منت — چیده ز جهان [illegible] از منت

این مرد [illegible] مرا — [illegible] وقت پرواز منست

بستم دم مار و دم عقرب بستم — دم باد دم او [illegible] بستم

بر نوح نبی سلام آدم گفتم — [illegible] جم بکستم

جهت دفع ظالم بعد [illegible] مبارک حضرت امیر ع بعد ده مرتبه بخواند

با شیر دلیلند هر که امیر گستند — از تیر دعای فقرا پرهیز کنند

ای مهر درویش [illegible] — کر خود [illegible]

[illegible] نماز بامداد جهت جمیع مطالب کار [illegible] پنجاه مرتبه بخواند

گر دست تضرع بدعا بر دارم — [illegible] زجا بر دارم

لیکن [illegible] محبوب احد — [illegible] از بر دارم

جهت [illegible] و محبت

ای [illegible] افزون شد — درنه از دولت [illegible] گم

در [illegible] آمده است — وقت آن [illegible] گم

[illegible] — [illegible] از تو [illegible] گم

عاشقا جو [illegible] افزون شد — چاره جز رفتن [illegible] گم

[illegible] جانب صحرا لغزد — از خرامیدن دل زار عارف [illegible] بود

[illegible] — در گلستان از نکوئی رونق [illegible] بود

سرو قدان [illegible] بباغ حسن — زان سبب در گلشن [illegible]

داش عشقم با خرد [illegible] با صد زبان — لیکن تمنای تو در عالم نخواهد رخ نمود

باز عشق ماهرویان داشتن در دهر نکوست — گرچه میدانم کزین سودا کسی [illegible]

لطف عشق آتشیم با خرد از روی مهر — آتش عشق پریرویان ندارد هیچ دود

نیست اندر ما [illegible] ولیکن چاره نیست — کو کشی بر فرمان [illegible] دل بر خاک سود

خوبرویان در جهان [illegible] — چاره نبود [illegible] فرمان [illegible] از جان شنید

عاشق از رسوائی عالم ندارد هیچ باک — عشق عاشق [illegible] اول سر ز رسوائی نمود

عاشق

پیوسته [illegible] از [illegible] ام — دار الغیبة من [illegible] ام

تو خاطر [illegible] — من درد تو را [illegible] ام

عاشق

شد فصل بهار [illegible] گل است — [illegible] به گل است

بلبل [illegible] نغمه سرور — که [illegible] فصل گل است

در سر سرم هکی دلم هوای تو گرفت عاشق | جان را بنگر چگونه جای تو گرفت
جای تو بمیره و رماند حالی ماست | تو خود دل خود ببین که جای که گرفت
هیچ دانی بفراقت چه شب و روز است عاشق | با غم هجر تو ام آتش جگر سوزی هست
شب و روزم بجز از غم نبود کس مونس | دلخوشم باز که این ناله دلسوزی هست
از فراقت جگرم ریش و دلم تشویش | او درسینه مرا تیغ جگر سوزی هست
میسپارم بتو یارب به خورشید لقا | کوکب بخت مرا بین که چه ساقی روزی هست
ابدا لبر سرو قد شیرین گفتا ر | در کوی او طاق رفته ابر چکار
غم زبرای دیدنت آمده ام | باد بو فرشته را نباشد سروکار
در کار خدمتت ایا بی غرض گشتم | با صد عزیز ده درد مهن برگلم گشتم
بار لها سبب سازد که باره دگرش | بنمای سرو که از غنچه دلش غم گشتم
بیش ازاین طاقت هجر نیکسان نیست | چه تو انگر در کجای تو انائی نیست
وقت آنست که بر این طاقت ما بیدار | صبر در حوصله ام سودائی نیست
آگاه زحال من کسی نه نی | در عشق چو من زبر و زبر گشته نه نی
از روی چه روز را مگردان از من | شکرانه اگر روز بر گشته نه نی
امسال تو مرا امید بهبودی نه | با ما تو چنانکه پیش از این بوده نه
میدانم کم عهد و پیمان مرا | درهم شکنی ولی به این زودی نه

من جهان روز

من جهان روز که انجا بدیدم گفتم | بیم آنست بدین دانه که در دام افتم
هرگز آشفته موی تو نشدم یارو نی | مگر اکنون که بروی تو چو موی آشفتم
هیچ آنکس نیست که این واقعه ما طاق افتد | گر بدانند که من با غم رویت جفتم
رنگ رویت غم دل با هر کس میگوید | فاش کرد آنکه زبیگانه همی بنهفتم
پیش از آنم که به دیوانه گی آمد کار | ناصح پند همی داد نمی پذیرفتم
هر که از روی به بیند نه دهد پشت گریز | گر برانند که من از روی تو پهلو خفتم
آتش رسم از داغ جدائی بسوخت | ای از دیده بیا مه که زمین میرفتم
عجب آنست که بازحمت گلچیدن خار | بوی عجب نشنیدم که چه گلی بشکفتم
پیش از این خاطر ما خوانه زشغلی بود | از تو پرداختش وز همه عالم رفتم
سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی | آنچه در وسع خود در ره من آمد گفتم
نامردم اگر زنم ز مهرت سرباز | خواهی بکشم ز مهر و خواهی بنواز
در بکر بزم ز مهرت ایجا به ناز | هرجا که روم به پیش تو آیم باز
هرکس بمراد خویش خواهند رسید | هرگز نه شد جای پاکان به پلید
گر گفت ور مراد خود خواهی یافت | ور به بخت بسراس خود خواهی دید
هرچند که چشم رفق میکشد بید | دشنام و روق آشنا میکشد بید
نتوان بحدیث دشمن از دوست برید | هرگز نکنم رها اگر بد گوید

از تو صبر نکنم تا سر و جانم باشد ، عاشق نکنم جور تو تا صبر و توانم باشد
گر نوازی چه سعادت به از این خواهم یافت ، ور کشی زار چه دولت به از آنم باشد
چون مرا عشق تو از هر دو جهان باز نمود ، چه غم از سرزنش هر دو جهانم باشد
تیغ قهر ار تو زنی قوت روحم گردد ، جام زهر ار تو دهی قوت روانم باشد
در قیامت چو سر از خاک لحد بردارم ، گرد سودای تو بر دامن جانم باشد
گر تو را خاطر ما نیست خیالت بفرست ، تا شبی محرم اسرار نهانم باشد
هر کسی را ز لبت هست نشانی ولیک ، من ز خوبان نکهت ندارم که زبانم باشد
جان برافشانم اگر عاشق خویشت خوانی ، سر این دارم اگر دولت آنم باشد
تا که امید بر صحن نار تنهایی کشید
ترسم از تنهایی آخر سر بر سودا کشد

کی شکیبایی توان کردن چه کار از دست رفت ، عاقلی باید که راه اندر شکیبایی کند
سرو بالای درخت چمن جلوه گر آید در چمن ، خاک پایت نرگس اندر چشم بینایی کند
شهد با بوس دهانت دم ز شیرینی زند ، فتنه انگیز چین زلف سر رعنایی کند
هر کجا ماند بعد از این با کس نکو خواهی شکفت ، ساعد جعبه بقا ملیح زیبایی کند
فریادم از فراق یار است ، افغان من از غم نگار است
پروین چه ماه آن نگار سیمین ، رخساره من ز خون نگار است
خون جگرم ز فرقت تو ، اندر دیده چه دجله در کنار است
در دو صحن

در دو صحن رفت که گفته است ، جانم ز فراق بیقرار است
گر از غم تو آگه نیست ، اوخ که جهان نه پایدار است
سعدی چه کنی شکایت از دوست
کز دوست نه پایدار است
مرا خود با تو چیزی در میان هست ، وگرنه روی زیبا در جهان هست
وجودی دارم از مهرت گدازان ، وجودم رفت و مهرم همچنان هست
مبر ظن کز سرم سودای عشقت ، رود تا بر زمینم استخوان هست
اگر پیشم نشینی دل نشانی ، وگر غایب شوی در دل نشان هست
بگفتن راست ناید شرح عشقت ، ولیکن گفت خواهم تا زبان هست
ندانم قامت است آن یا قیامت ، که میگوید چنین سرو روان هست
توان گفتن به مه مانی ولی ماه ، نپندارم چنین شیرین زبان هست
بجز پیشت نخواهم سر نهادن ، اگر بالین نباشد آستان هست
برو سعدی که کوی وصل جانان
نه بازاریست کانجا قدر جان هست

از شیوه و برگشتن مژگان سیاهش ، پیداست که برگشته زیار روز نگاهش
زنهار که از ناله زارم نگر دیده ، انگه که برافشانده شکند طرف کلاهش
بینند مگر عکس در آیینه خورشید ، در سایه گر جلوه کند روی چو ماهش
در هر قدم جوش زند خون شهیدی ، فریاد که برگه نگرفت سر راهش

لاف از نفس گرم و صفای صاف توان زد   آن رند که روشن شود آئینه ز آهش
یکدسته گل قسمت اهش   نیاید   آن کس که بکف طعنه زدی روی چو ماهش
عطار بگو شید در طبله به   بند د   مشک است که می ریزد از آن زلف سیاهش
فهم سخن عاشق از این پیش نباشد   عارف بفغان هیچ نگریید گناهش
در جیوه جان برف به بارید که ناگاه   مسدود شد از اندیش راه نگارش
در هفته اینه خداوند بـ ز   د   از روی شعف سر ننشیم به کنارش
کو کو نظام رحمت از راست نگردان   چنین حیف که محروم نگردی ز عذارش
با خضر در این راه به باید سفری کرد   با عمر گران تا به رساند به کنارش
از جوش جمال لذت بخشش تنها رسید
عاشق که تمیز نکند از رند گناهش

در باد به   عشق نگار را   فریاد برس   دمی تو ما را
درد دفتر   عاشقان پیدا   نیست است   ولی مگو تو ما را
از دست غم   تو در فغانم   مانند   رعد   در بهار را
تعریف خطا   نیست بخدانم   چنین بلبل مست   در بهار را
تا چند حدیث   عشق   خوانی   اندر بر ناهدان   تو ما را
ما زره تو جه افتا   بی   فرقت به پیش   شه   کدارا
عاشق به لب حله خوبرویان   ره نیست دگر   بخوان تو ما را
صنما بی تو مرا

صنما بی تو مرا با دل غمناک چه کار   جام می زهر بود چنین تو نباشی بکنار
رسم عاشق نبود بی رخ معشوقه خوش   هر که این مسئله دارد بگذارش بگذار
این نه جا حیث که هر بی سروپائی تو شد   این نه بحریست که غواص در آید بکنار
لب را پرده حق بوالهوس از ره نیست   بوالهوس را بهوای هوس خویش گذار
ای منم در ره عشق تو فنا محض   دان تو ای از ستم جور زمانه افکار
عشق کاریست عجب سخت تو بازیچه مدان   راه باریک شب تار عجایب بسیار
عجب از عشق نباشد که بعودت طلبد   شعله آتش نمرود   خلیل اظهار
حالیا مطلب قسمت جانان دیده شده   که نباشد بدل عاشق بیچاره قرار
راه عشق خطرهای فراوان دارد   سخت مشکل بسلامت رود از این ره بار
دیده عاشق بیچاره بروست نگران   با ملامت مژده دهد روز غم خنده میار
عاشق دهر جفا دیده ستم کرداریست
ای فی الصبر و عنایت ز نکار غفار
عمر رفت و غم دیرینه یارم باقیست عاشق   چکنم چاره ندارم که بگویم از کیست
سالها در پی تحصیل غمش میکوشم   چاره جز صبر نباشد سبب از نحبت
از باغات مصرع فیه
دی شب بزم ان گل رطب میخندید   بر گریه من شب همه شب مخندید
میگفتمش از گریه من دارد خوش   میگفت نه ابر زیر لب مخندید

خورشید کمند صبح در بام فکند ع کیخسرو روز مهره در جام فکند

می خور که مؤذن صبوحی خیزان ع آواز اشربوا بر در و بام فکند

بوسی اگر از لبت ربودیم چه شد — ور دست بر اندام تو سودیم چه شد

خود را بکشی اگر ز مردم شنوی ع آن شب که من و تو مست بودیم چه شد

دوشینه که یار بر سر بالین بود — آن نرگس مست در وفاداری بود

در خواب نرفته بود تا نیمه هنوز ع المرغ سحر چه وقت بیداری بود

ای گلبن عیشم از تو دایم بی برگ — گر راست کنی که وصل را سازی ترک

بشتاب از آن پیش که انتاید عمر ع دریاب از آن پیش که دریابد مرگ

بس شیشهٔ دلها که شکستی ای عشق — بس رشته جانها که گسستی ای عشق

دست همه را به تیغ بستی ای عشق ع دستی العشق و تبت دستی العشق

هر روز روم سوی گلستان غمناک — جیب غنچه گریبان صبر زده چاک

شاید که بگوید کای نورسته ز گل ع باغی خبری زان گل نورسته بخاک

رباعیات عاشقی در جواب

دو شب ز لب گل لب جانان بخندید — چون ابر بهار که گل نسرین دید

میدیدمش از ناله بلبل بشورش ع چون نرگس مست بر لب تو خندید

حسن تو کمند ظلم در دام افکند — کاوس سحر عقیق در جام افکند

مجنون که بناله اش سعد از الم ع آوازه از جلد در ایام افکند

گرم ستمت تمام ملول تو چه شد

گرم ستمت تمام ملول تو چه شد ع ور جور و جفا ز حد فزودی تو چه شد

ما را بکشی نترسی از هیچ کسی ع آن عهد که مهر میبستی تو چه شد

دوشینه که صحبتی به زاری بود بلکه — وان نرگس جادو بستم کاری بود

در خواب نرفته بودم از غصه هنوز ع المرغ چه جای این جفاکاری بود

دیروز شدم سوی گلستان غمناک — پیراهن گل ز غصه گشته صد چاک

گفتم ز فراق کیست نالان شده ای ع گفتا غم آن گل نورسته بخاک

بس سوز که تو دیوانه نمودی ای عشق — بس آفت جانها که تو بودی ای عشق

گفتم که دگر نمیروم از سر عشق ع عقلت در چاره نباشد جز عشق

ای باغ گل روییت شده باغم بی برگ — هر کس که عشق یار کسان تا ترک

عشقت که مرور انگو بام ر کشیم ع عاشق گر عشق نباشد خدایش ده مرگ

دل با بخند باغم تو آشنا کنم — اندر غم تو خویش را دل خوش رضا کنم

غم نیست اگر غمت بخوریم روز و شب ولی — شرط آن بود که زخم در دو سرا کنم

گرم کرده است جور نهایه تحمل ش — خواهم شده صبر و به آخر صفا کنم

خواهم رفت و نیک دید از ما شان بعد — تا کی است پسندم که رضا بر رضا کنم

از دست جو است هیچ نه نالم به روزگار — اغیار را از نه تیر دعا کنم

از گرده ماه دست دل لحظه در غمت — این درد را مگر که صبور ... کنم

خوش باشد اگر ز عمر گسستم اما چه فایده　　پنداشت وانمش بقیامت رها کنم
این دم بسیو فا نکند با کسی وفا　　من خواستم که رسم حقیقت ادا کنم
در دم زیست عزیز باشد بود زیست　　باشد که از حکیم حکیمی فنا کنم
عاشق ز سینه تا صبح بیدار ز تندی
بر کوی درد خویش که تاج وا کنم
صد سلام و صد علیک الیه ای رخ صفا عاشق　　صد سلام صد علیک ای شاه خوبان جهان
صد سلام از من بتو ای آفتاب اختران　　صد علیک از من بتو ای نور چشم عاشقان

رباعیات شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه

ای سر تو در سینهٔ هر صاحب راز　　پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز ——— محروم ز درگاه تو کی گردد باز
انگار بران زلف دل افروز نگر　　بر هر چه مراد اوست فیروز نگر
مانند شب سیاه دلی سوخته گان ——— سر بر زده از میانه روز نگر
همواره تو هی ربیعه معذوری　　غم هیچ نیاز موده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم ——— تو یک تو شبی نبوده معذوری
ما را همه روزه کوی بدنامی باد　　در سوخته گان بهره ما خامی باد
ناکامی ما چه هست کام دل تست ——— کام دل ما همیشه ناکامی باد
دارم گنهی ز قطرهٔ باران بیش　　دل هست از این قبیل مراخسته و ریش
ناگه ز دلش گفت الها ابد رویش　　تو در خور خود کن و ما در خور خویش
باز آی که تا سوز گدازم بینی

باز آی که تا سوز گدازم بینی　　بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا ——— کی زنده گذارد که تو بازم بینی
جان در تن مرد بی ادب لرزانست　　گر زنده بود بی ادب خرابست
از باد ادب کسب بجائی نرسید ——— حقا که ادب تاج سر مردانست
با عشق تو عهد جان ما بیا قیتست　　ما ئیم غم عشق تو تا جان باقیست
غم نقد ندیم درد و مطرب ناله ——— می خون جگر مردم چشم ساقیست
دانی چه بود شرط خرابات نخست　　اسب دگره کلاه در بازی است
جمع هست سوی پا بها گرد هست ——— گوینده نشین هنوز باقی بر تو است
ای دل بعمل اگر موافق باشی　　اندر ره دین مؤمن صادق باشی
یا مؤمن پاک باش یا کافر صاف ——— کافر باشی به که منافق باشی
بی علم و عمل بهشت یزدان مطلب　　بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
چون عاقبت کار فنا خواهد بود ——— از ار ما هیچ سلمان مطلب
ای شده وه دوده هر ده بله کن　　صرافه چه خود شو خودسره کن
هر صبح به اخلاص بیا بر در ما ——— مقصود تو بر نیاید از ما گله کن
سر رشته در اسرار الهی ما ئیم　　از ماه گرفته تا بماهی ما ئیم
صراف جواهر الهی ما ئیم ——— با این همه نور در سیاهی ما ئیم
بیمار شده ای رفیق کار که مپرس　　وز نا کس و کس رسیده جوری که مپرس
باری که اندر توقع پرسش بود　　پرسید مرا که بعد عمری که مپرس

عشق است که شیر زر زبونا بازو — کاریست که هر کار بدون آید ازو
که راستی کند که روح افزاید — که دشمن کند که خون آید ازو

گفتیم که ما از فقرائیم نه ایم — از راه روان پارسائیم نه ایم
آراسته ظاهریم باطن نه چنانک — افسوس چنانکه مینمائیم نه ایم

این اسب قلندری به تاخته نیست — وین مهره انجمن همه باخته نیست
گر گاو فرو مؤنت برویش آید — از روی نیاز با همه ساخته نیست

در گفتن ذکر حق زبان از همه به — طاعت که به شب کنی نهان از همه به
خواهی ز پل صراط آسان گذری — نان ده بجهانیان که نان از همه به

رد کرده ما قبول کس باید — پذرفته ما جناب کس رد باید
هر کس که ما کنه تولا روزی — عیش و طرب از نشاط سرمد یابد

هرگز شب سیاه ما در نشود — تا معصیت از وجود ما در نشود
تا بر نشود کاسه سرها ز هوس — هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

در عالم با ما خاک جا نشیم و رفت — صد حاشمش است بر نشیند و رفت
با نیک و بد زمانه ام کاری نیست — دارنده چنانکه داشت بالیدم و رفت

گوئی که بزیر پای ما چیزی نیست — آن زلف سیاه عارض جانان نیست
هر خشت که بر کنگره ایوانیست — انگشت وزیر یا سر سلطانیست

دلستارم گفتش حج جبه بهم — دادیم بهای یکدم چیزی کمی
آوازه ما شنیده‌ای در عالم

آوازه ما شنیده‌ای در عالم — ما خاک رهیم ز خاک ره چیزی کم
بگرفت بدست رفض خیمه خویش را — نگلت بنشت ز کس مستمش را

امید نه اشت برودس نه بدیر — چشم تر او خشک کند دستش را
دلهای خراب ما عمارت که کند — وین کرده گناه ما کفارت که کند

ما بر سر خاکها زیارت کردیم — تا بر سر خاک ما زیارت که کند
با ناز صبح و گریه سام مباش — با معنی خاص و صورت عام مباش

گر عاشق صادقی تو در دام مباش — نیکو نامی کن و بد نام مباش
درویش کسی بود که نامش نبود — در بهر جهان مراد کامش نبود

در آتش حرص اگر بسوزد صد سال — از کس طمع پخته خامش نبود
بوسه گلهای ندارد مرغان بهار — هست این همه تو غایب ای زیبا یار

آنجا که تو نیستی از این نام چه سود — وانجا که تو حاضری بدین نام چه کار
هر چند که من ز عشق بیگانه شوم — با عاقبت آشنا هم خانه شوم

ناگاه پری رخی که بر من گذرد — برگردم ازین طریق و دیوانه شوم
هر نقطه که در دایره هست اوست — هر جا شیر ماند نوشت او هست

در سینه مرده ما اگر بشکافند — دریا دریا جهان جهان نوشت اوست
هر شب بجمال پاسبان کو هست — میگردم گرد آستانه او که هست

باشد که برابر العظیم روز حساب — نام ز جریده سگان کو هست
گر کنه روز زمین ما کرد ستم — لطف تو امیدوارست که بگیرد دستم

نفسی که بروز عجز دستت گیرم — عاجزتر ازاین مخواه کاکنون هستم
ای لطف تو اساس ایمان پایمان — در باغ تو گلرخان بود خار جهان
زان بر بر کس کشته باده در تو — بابت بجان آید و شباب بجان
اول چه بود که ترک بیداد کنی — از منزل آخرت یکی یاد کنی
گر نامه اعمال ترا بنما بیند — بنشین هزار آه و فریاد کنی
فسق است و شنار و رد همه روزه ما — پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما
میخندد روزگار و میگرید عمر — بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما
اول تو دمی مطیع سبحان نشدی — وز خوی بدت هیچ پشیمان نشدی
درویش شدی و ناهمه دانشمند — این جمله شدی و مسلمان نشدی
عمرم بسر آمد و گنه میبینم — سرتاسر نامه را سیه میبینم
در مزرع خود نکشته ام تخم نکو — گشتم بدرو رسید که هیچم
که همدم یار نازنینم کردی — که با غم و درد هم نشینم کردی
تا یافتم از کم شده خویش نشان — مشهور همه روی زمینم کردی
دنیا که زالیست بهر بیشتر کس — خواهی که این دو گذران خاه عبس
زین منزلت البته همی باید رفت — خواهی بهزار ساله خواهی به نفس
ناکس چو یعوق رسد پستش گیر — آزاده اگر فروفتد دستش گیر
مست آزاد به نزد هشیارش دان — هشیار که بی ادب بود مستش گیر
باقوت بیان عمر

باقوت بیان عمر بپاید بود — با ملک اگر کون عمر بپاید بود
گیرم که تو سرفراز عالم شده ای — آخر به بزیر گور بپاید بود
ای نفس خبیث پاک نگشا ختمت — در روزه و در نماز یکدا ختمت
صد ساله نماز و روزه حج و زکات — بالوح و طعمه سگ سا ختمت
یک چو زرایام نداریم خوشیم — گر جان تب بود شام نداریم خوشیم
چنج نجیه با میرسد از تیغ عشق — از کس طمع خام نداریم خوشیم
گر ره بر تو طمع بدآموز بود — بر نجم اگر بخت تو فیروز بود
تو خفته لهو و شب عمرت کوتاه — ترسم که چه بیدار شوی روز بود
افعال بدم ز خلق پنهان میکن — دشوار جهان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار فردا با من — آنچه از کرم تو میسزد آن میکن
گر چه زگناه جستجو خواهد بود — آن یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید — خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
جانا اگرم هزار جان خواهد بود — فرمان تو برجمله روان خواهد بود
نامردم اگر بهیچ شادی گردم — تا بو غم تو در جهان خواهد بود
ایتم بحقیقت تو نشستن درویش — غرق گنه امید رحمت در پیش
با ما سخن تو که چنین گفته شود — از اسا زبان بهانه رحمت خویش
غافل منشین که خوش زمانیست عزیز — همدم که برابه از تو جانیست عزیز
عمریست که آمده است خواهد رفتن — ضایع مکنش که مهمانیست عزیز

با دوستی تو چه دوست بسیار نشست — با دوست نباید هم دگر یار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریز از آن مگس که با مار نشست
کز طاعت خود نقمه کنی بر نانی — وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی
وان سگ سالی اگر سنه در کهدانی — وز عار بر آن نان ننهد دندانی
آنست به تحقیق که تا صحن درست — مپدار که خاطر کرده نشکند سست
گر صاف بود نهان ندارد ز تو راز — ور تیره بود نهان بود هر چه در اوست
مستوفی عشقت صبح روز نخست — تحصیل غمت بنام من کرده درست
انگاه برات اشک در دجیم راند — هم باقی کرد و گفت در عهده توست
دیدم که گلی نصبد دهن بخندد دیلا — گفتم بطراوت جبین تو بخندد
گریان گریان بلبلی از شاخ گلی — گفتا که نه بر گریه من بخندد
افسوس که مرغ عشق را دانه نماند — امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر — از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
سیفا ز جفای دهر بسیار مناک — هرگز مکن از زمانه اظهار ملال
کین دولت دیگران واین محنت تو — چون بنگری نگه کنی محال است محال
ای قبله مقبلان عالم کویت — روی همه عاشقان بیدل سویت
هر کس ز تو امروز نگه دارد زاد — فردا بکدام دیده بیند رویت
گاهی بنوازش شهی بخروش آی — گاهی بطواف دیده پر خون آی
چون غنچه مکن حجله نشینی دیگر — ایام بهار است دمی بیرون آی

اگاه ز حال من

اگاه ز حال من سرگشته نه ای — گر عشق چو من زیر و زبر گشته نه ای
از درد چه روز میگردان از من — شکرانه آنکه روز بر گشته نه ای
گفتم که مرا ز نظر انداخته — گفتا که بمهر دیگران ساخته
گفتم که ترا شناختم بی مهری — گفتا که مرا هنوز نشناخته
کس برد در عشق انهمه استادی — یا از تو بیانی درد هی افتاد که من
انکس که میان ما جدائی افکند — اشنام بندیم جان یار که من
بشکافته دست بر تنم پوست بتن — دل خسته جان شکسته اوست ببین
از دوستی دشمن اگر بیخبری — با دوست بیا و کرده دوست ببین
بر سینه کسی زخم ز معشوق تو گفت — گفتن که فلانکس است معشوق دوست
بنشست دیهای ماری من نگرفت — گر دوست فلانه کس چه خواهی گفت
عشق آید و گوید که ره محنت گیر — داغم بجگر نهد که ره طاقت گیر
الماس نمک سوده بزخم ریزد — کین مرهم این زخم کن لذت گیر
پیوسته ز تن سینه جهی دامن تو راست — فارغ ز من سوخته غم من دل تو راست
گر عمر امان دهد من از تو دل خویش — فارغ شر انسان کنم که از من جهی تو راست
از چه غم خویش نگفتی بمن — کس نکند درد و نهان از طبیب
غیر از خود چه بنارم چه ابجر دو جاکل — خواه بر تن سر را خواه القراک بکیت

قطعه

پارسایان ملامتم نکنند — دمی از عشق تو به نتوانم
بچه کار آید این بقیت عمر — که بمعشوق بر نشیفت نم
گر بخواهی بخشم درکام — در برانی مطیع فرمانم

یاری بوسید مجنون خلق گفتند این چه بود — گفت این سگ گاه گاهی کوی لیلی رفته بود
از محبت لیلی بود مجنون شد فگار — ورنه آن مجنون را چه بود [illegible]

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت — دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس به تو ره یافت ز خود گم گردید — آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل — میگویمت دعا و ثنا میفرستمت
جانا بیا که ما نفس غنیمت گفت — این تحفه از برای خدا میفرستمت

ای یار گلی بیار کاری بکن است — گر گل نبود نشان خاری بفرست
از بهر خدا نه از برای دل من — این نامه که میرسد جوابی بفرست

ای یار نکو خلق وفادار من تو — ای دلبر مهربان غمخوار من تو
غیر از تو کسی نیست خدا میداند — ای جان تو عمر تو ایمان من تو

به سینه داغ نهانی که داشتم ز تو دارم — نهان ز خلق گدازی که داشتم ز تو دارم
ز لطفهای کمین داشتن فغان که ندارم — من آن فغان نهانی که داشتم ز تو دارم
چه سود سرمه السعاده که دیده کشیدن — که چشم اشک فشانی که داشتم ز تو دارم
به چشم لطف نهان سوی عاشقت نظر کن — که چشم لطف نهانی که داشتم ز تو دارم

ای نور هر دو دیده بیا بیا بیا — ای گلبن آرزو تمنا بیا بیا
دیگر رقیب ستمگر مرد مرد — ای جان من فدای تو بادا بیا بیا
خنجر مرا بریز بسم الله برو برو — بالا بگو خدا به بر ما بسم بیا
جانا بگو بیار که از تیر ناز تو — در خون طپیده ام به تماشا بیا بیا

~~[illegible]~~ رفتیم و داغ

را در نظر دارم چندان این جرام مقرر رود دیگر تو نخوانا ما نشود اولا انکه در هنگام رقم گذاری صحت مزاج که عمده مطالب است و ثانی وقایع واقعی فرصت باکه دادیم صبر دو دیده بطوفان بلا کو بر اسباب غم دخانه زنهار در حالت مفارقت بچه غصه از تو نالم بچه یاران تو گریزم که تو دست همه بر بستی و از پای فگندی بدون اغلاقات مشتبه نه وجهی من الاسلام برگ تو که انه لو تعلمون تقسیم عظیم که از فراقت داغم در سر به سر حیوانات و زکشت باغ اگر چه بارور و ابتهاج مزاج در نظر راقت با تخت و تاج برمیریم ولیکن از بجرم تقلید و جری یاران کار بجان و کارد به استخوان رسیده است خلاص من النار یا رب بدو ایشان نشسته بودم و مشغول کار خود بودم در کنج ایاغ یار خود بودم که ناگاه بانگی شنیدم و شخصی دیدم که بر چشم تر تنگ نشسته و بنو خدمت والا همت کمر بسته ام اگر چه گرمی جواب نشدت اعلی بود و دماغ حکایت نداشتم لیکن از خوف شکایت قلم برداشتم عرض کمالشم بیت بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند مرا سود در انتظار تو کجائی بود صحبت های تو کم بادا ز جانان جان تو تو یکی تن خبر بدی از باغ خلد چنین گرفتم ادم را تا خلد برد افسوس افسوس که شرف حضورت مایوس و در هجرات به اندوه مانوس اینک که در نیمه ماه فلانست دل در تاب و تب رفیق خاطر است به تحریر رقیمه ام فرمایش فرمایید

وعرض میکنم زبان من از مدح وی قاصر است تو خود ... علم
بردارم و عزم نگارم اگر دانیت نه تو خود خواهید فهمید ...
الحاله است به که نولیسه بیت گر بگویم شرح ان از خوش خرام صد قیامت
بگذرد ان نا تمام بمحبوبه بینی و بینک فی المحبت و نسبت محبوبه عین
عین هذا العالم بحق خدائیکه طرح جدائی افکند از هنگام مفارقت تا حال
گوئی که فلک انگنده و جهان بر سینه اکنده و عناصرم چنین تاب انفس پراکنده
ع بخلاف گوید انکس که حکم کند خدا را وین روی داشتم و خواطر مجموع
زلف پریشان خشم مت اکلا شد بنده شما را در قلم قاعده تحریر قلم قاعده
کلام نیست زیرا که گفتار خام دانم و کردار عوام لیکن چنین خبر از سفر خیرات
اثر لازمت و استخبار احوال لازم عرض میشود که هنگام حرکت از دار
الخلافه دل از سردی پر درد نیست و از برف هم امری شگرف گذاری
بلطف خدا گر عانت دل با جمعیت   فرد   چه لطف جهاندار یزدان
بود بهار و دی تیره یکسان بود راه به پیش صعب نیست مرحله الست میشکل
مرو بد و ثمرود ناقه به زیر محمل سرکار مخدوم را تنیده ام تا زنده ام در راتش
شمود صهر از عشق گنده حلوم بخواهش کام دلدام ره پویم حسب المرام خوشتر
انکه گوی غم بازم و سخن را با شعار اندازم   کلاه حبذام حدیث عشق گوی سخن
گو غم فزاید مختصر به تفصیل اشتیاق حضور در این اوراق نمی گنجد فرد مبهوت مانم
که بردی تو مارا   نه جای سکوت نه یارای عبارت لیکن لیکن هر بار زاد عرض کر
دن این مطلب دیدم بیت تو گر زین دست هر ابابی سروسامان گرد می به راه سجت
زلف پریشان دارم

زلف پریشان دارم ای ایام هجر تا در ست مدت بوده بفرمائید که مجلد خون هجر
از این غمه گرید است اند که بیقراری مرا سوده گرانبولبه روحی و جسمی فداک یک
... رسیده و از شمار قیمه عزیز ثمره نرسیده و از نامه سرکار بزم روشن
و جمع ... بیار الست ع بار از دلت نخواست ندانم چرا نخواست سرنامه شوق
و دل پر تو نیش هجر در کالبد بدن اتش افروخته فلک پر ز غم بر بدن شادم
حاجت بدین حیش و خیال متوقع نامه و پیام و گوش بر سخن ای سرو خرام
زنجهان که از یادت غافلم یا فراموشم حاصر نه بخدا دل جهالت پیشه
و فکر وصالت اندیشه هر صبح الو رسیده دو شریان و زبان حالم بدین مقال گو
یاست   گر بار دگر دامن وصالش بکف ارم   تا زنده ام از خنک
مشش کس نرهاند بهر جهت با جهانی سخن وارد انجمن امده و حرفها گفته
و سخنها زده اما دیگر ضرور نگارش نیست که عرض نمایم انچه نگارش باید مذکور
نمودیم تکرار کلام نه از قبیل فصاحت است و نه علم را دلیل زیادت گفتش
بی باد شنید نقش بحی مانند کسیکه بر اب نقش زند و باد را گره ع که این عمل سخن
بمشهر یار با سلیمان گفت انیکه از گردش اسمان در خراسان جنت نشان
مکانست عناصر اربعه ام از تحریر فلک چنین جمع متحیر و سرگردان و خاطر مجموع
پریشان گوئی زنده رود از اشکم روان و هزار دستان در صحن باغ از داغ سخنانم
در بیان حالم این و احوال حسن ع تا چند که گردش چرخ برین
نور بخشی است و دست که ذات رفع قلم در فرمانست هرگاه قاصد کرامت به...

ثبت بردار کلک دفتر نویس فرد فرد شکایت ثبت بلکه حکایت است از حسب
سنت من زجان حکایت میکنم من نیز از حکایت میکنم در حق دوست
نوشته دوری بس سخت بود دانسته کار را سخت است جدائی مهرا موخته
کار را مهر عهدست در روز ازل دو در عالم زربا شیر اندران شیر و با جان باید
شود اگر بد کور نمایم که با محبت چنانم و چگونه ناتوانم دل شود در خبری
و پیش من باقی خلاصه چه جائی و کجائی اگر گرد از رنگ و افعال بدیشه دا
ری حق مهر بدان مهر شناخت که بود اگر از نجر دو روی است فی حینکه
افتد و دانی اندیشه پیغام دل نشین محول بمهره اشش است گفتم
حکایت دیگر رنمیکنم بدوست نوشته اگرچه آنچه از دوری یاران و مجوری
خویشتن از بیان عزم تکرارم و از حالت خویش در بیان ارم جمله را
نقش براب و موج سراب مینمایند و کاغذ بر خوانید لیکن بارها گفته ام و
بار دگر میگویم بحضرت ذوالجلال از دو روی هاتف گریزان اندوه و ملال و حزن
شاهقی حالم که روزه دار بروی حلال و مسیح بشربت خلال است
نافظ و لطیف بود عا کردنست و بس در بندان نباش که نشنید باشند
در عیادت نوشته برادر مهربانا اگرچه از عدم عبارات شب از عبارت
هیچ و تعب است بدین سبب فسخ عزیمت کردم لحاظ بفرمائید اگر احوال
سرکار ما نشنید شب است خداوند زمان و زمین از دار شفای فاذا مر
ضت فهو یشفین شفای کامل کرامت فرماید و اگر از اله بامزاج شریف
تمام صحت قرین است منت خدا را که چنین است بدوست نوشته هیچ میدانی
پیچها الهی قامت میکنی میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی در هنگامی که
از حضرت

بار ... بیدم خبر ... بدین جانب شتافتم عرض صاحب بلغ
ابو الکرام عرض نمودم و دران مدت چشم بر در و گوش بر خبر بودم که نباید
بر احسن نکو ... سرافراز فرمایند نه اثری از آثار دیده شد و نه خبری
از اخبار شنیده گاهی از عدم التفات سرکار طالب عدم میشدم و گاه که
تعلق عهدست زهر میکرد بدان کام شهد و پیوسته زبانم با تار هدایت
الم مرح نمیشد اخرای بیجان کسل یاران بیاران این کتد و استان بمحبوب با
باد استوار این کتد در ره زخشت قامم خاک مرد ادب بار شهسواران
عاقبت با خاک ران این کتد روحی فداک عنقریب است که وجای بفرا
ق مبدل شود و از دیده ام سیلاب خیز چنین رود جیحون رود اوخ الفلک
چه سازم و چه بازم و دل را بچه تسلی دهم نه تنگ خاطر که گاه گاهی به او بگویم
غمی که دارم دعاهای سینه سوزانم چه کند واه نالانم کی رقت بیت و حش
موافق شود اتش زغم نصیب افاده شد بر خلاف شان بوصلت رقیب
با وجود وصل تازه این اضطراب چیست الوصل که زوصل محو زانکه
هیچ کس بلبل نه بیقرار فصل بهار نیست فدایت شوم نامه ات
رسید و از خامه عنبرین شمامه بدین مضمون فرمایش رفت و نگارش یافت
که تا چند سپند اسا بر اتش حرمان سوزانی و گوی صفت از چوگان هجران
سرگردان بیش از این نیست عمده مطلب که وصل بود میسر شد دیگر کدامین
خیالست در سرا است چنان دانم که اتش هجران در رفت نه چنین اذر هجرا است
که از ضربت حدید بچر بدید اید بلکه مانند نار و چنار است که با نسبت از

از خویشتن یار انگار انوصه هر چند بایش سر کار [illegible] روی [illegible] است
ولیکن در وجود بنده نه چنانست بلکه افزاونیست [illegible] فردی [illegible]
سر حلقه اهل راز از خواجه حافظ شیراز [illegible] مقام بود اگر چه از
کثرت استعمال در زبانها صورت ابتذال دارد ولیکن چه باک
چنانچه از یک خالیم بیت بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
و اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت گفتم اندر عین وصل
این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه معشوق دراین کار داشت
مد فوق هجرانم و طالب سرمای امید اما در وجود زمهریر اما چه و عالم
تاثیر ندارد و منبع غم وجوبای عیش لیکن فرصت نشد دیم باعث
نجات نیست رقعه منقوله نوشته است اگر اتفاق افتم از من انگریز بد
هر چند که نارد گرانم اما در حضرت تو نوهم از چشم دشمن دو لیکن مردیده
دشمنان را چو رم اگر چه ابله نادان را با گرد تنها فی وجود را سبب
برات فی منی لم اما میدانی که انان ندارند باور پس از مجالست و نا
نیست تریاق مسموم درانم و دافع غموم زمان غرض از عرض نست
که روزی چاره میکند که بعبارت ترکان ایدر خوترک و فا کردم و قدم
ثبات در جاده حق فشرده اگر شکسته که دل مراد از این بیداد است
فهو المراد ع بپیوسته خواهم این دل نالان شکسته تر تا در دل شکسته
شنیدم که جای تست اما نه عدم مرحمت را سبب انست و باعث شکستن
دل حزین شکسته خواطر از این گشته ام بر ردیف شکسته دلت مساطره جلیبا را
بعهد یار عهده

[illegible] از بنده خاطر و بهیچ جا دل نداده‌ام و دیده‌ام و از هر شیمه جستیدم بدوست
نوشته [illegible] خاطر خاطر [illegible] و نامه بیان [illegible]
بهیهات [illegible] عهد تو برآید از طرز اهل ظاهر عاری و طاهرم
[illegible] حقیقت در پی قربان و صدقه باشم اگر چه بهر لغت
تحریر و بهر زبان تقریر نمایم الحب لا یرام و لا تجوا اتش کام سخن گفتم بهر است
[illegible] که چنین عرض کنم من نیستم هر چه هستی تو هستی خود بگو و بشنو اگر
از این باتش بخواهی خویش سخن را نام بالیوم آنچه دانم ع اتش اندر بدن
بیفتد و سوزد مرا سیر الحال قریب یکسال میشود که از کار بهیچ وجه من الوجوه
نه خبر شادی و نه التفات رانده دانستم و در هنگامی که در رضای رایات فلک آیت
با مجنون کاوه سر رشته یاره بمطروک خیام صفر فرجام نهاده گوش بر در
و چشم بر خبر بودم که شاید خبر امدن عندلیب نامه گشاید و خامه گرانبار صفحه نامه
چند طرانه سراید با انکه خود زحمت کشیده مرا چند لطف فرماید و به ارو بیاشد
آنچه بنده لازم دانسته شما مستحب پنداشته و مستحبات بنده کان لم یکن انگاشته
شکایت نیست بلکه حکایت است ع من نیم شاکی حکایت میکنم
از انجا که افعال سلمین را حمل بصحت باید کرد عارضه را علت کنم تا نام
شما قرعه صحت زنیم بار ربای یار که بصاحبت رسول امر رسول دانسته بود
به انضمام فلان آمد رسید خانه احسان با یاران مرا سوی دیگر اید لاحدیث ما
بر دلدار باز گو اما چنان مگو که صبا را خبر شود بیت وعده وصل

غمینم سود نزدیک انش عشق تیز تر کرده و جان تر شده که [illegible]
کرده اینکه منی نامه و روایت نیست بلکه مجموعه افزایست [illegible] عشق [illegible]
جگر است مجلد [illegible] از این نامه کرده است اینکه [illegible]
ندانم این چه غرور است در دیار نکوئی که خواجه کمان [illegible] علامی
در حیرتم که کاروان حسن را چه متاعست که در مجلس [illegible] با اینکه یوسف [illegible] رسم
خریدار نباشد بایع تجدید جمع ابرو در کمال توصیف انتو هر وجهی که پیش آرند
سر فرو نیارند چون بایع مایوس شود کالای خویش را ابتر گرفته در کوچه و بر زبان بهر
مرد و زن پیوسته گویند نخرید چرا این متاع ارزان را در هنگامیکه سود اگر
سودای تو بودم بارها درگاه التجی سر ده‌ایم و جواب لن ترانی شنوده‌ایم بیت
توئم برخود بیال انکه [illegible] چندی بلبلی داری دیگر لیلی مجنون نازد [illegible]
ما دلش ناز کردی نیاز کردم جفا کردی وفا کردم عشق و هوس آنکه [illegible]
وکس را برابر گزیدی با اینکه این یا به گفتم بیت در این گلشن نبود خاکم نه [illegible]
که ساعت تکلف داری [illegible] ثم الشائم [illegible] بابرق عشق التیام را سوختی و چنین طایر بال
پر از گلشن بدر نمودی چنین مستغرق بهر خیال شدم و ناامید از وصال یعقوب شاعر این بیت
ام را از گفتم خیال روی تو فارغ نموده از هر عالم بدان رسید که فارغ کنه ز روی
تو نیز هم تو را الحق زیبد که حقیقت در باره من نیست و طایر هجر عشق از آشیانه
برجست از سر و رهی باشعر شیخ مذکور میشد کرد هزار بدیع الجمالی پیش آید به بینی
بگذر و خاطر بهیچ یک مسپار الکنون که جان ز عشق خلاصی نیز [illegible] دام را بند پروانه در برابر
منیه چنین اینست سوگند شد به استحکام عهد و پیمان بندی و لع کنند خدای بیت
بمن که کشتی عهد بشکست سوگند است قسم بعهد مودت که سست پیوند است
رقم مخصوص

رقم مخصوص در بیان آنکه گفت [illegible] شده از روی صدق بوده تصدقت شوم چه
گفتم گفتم [illegible] گفتم گفتم لله و [illegible] باز این خطاب اید [illegible]
[illegible] اگر رحم کنی برخوریت خیر انعامی ما را حاجب نیاز مکنی و پیده
حق [illegible] از بخیار است و از [illegible] کمال اتش در حرارت و لطف آب در
عذوبت در اطلاع حالت رفیق فدایت شوم بزیارت خط شریفت مشرف
شدم بحاجت در موقع خربشت [illegible] واقف از مغز [illegible] موی [illegible] رحمت
بر انصاف شما که از تمام انعامی [illegible] خربزه خوش به چه
دشاقی بو استحاق و الطعم [illegible] افسوس و دریغ که مسکن شما معدن اغذیه لذیذه
و منبع الطعوم اللطیفه حبذا الطهران که مایده هر کس بیدر [illegible] بر جگر زخم خورده
کان مرحمت خربزه‌های خراسان که وصفها لاتتم بالقلم بشمار اگت
و مرکبات بسیار ممتاز بسیار و جمله [illegible] مرادی گرفتار بیت در این بستان
که صبح سر کلاه افکند [illegible] زبان بر یار از شما کنند در استحکام عهد بلند فرمانیت
هر زمان [illegible] کنند
اگر به ایمن السلام خوانی سوگند به پاکی یزدان اگر بدین اصنام دانی قسم به نیان
اگر خورشید پرستم بخورشید روئت که اگر سلسله عشق باز آن نپیوستم باز بلبل بیوت که
این همه نامای در عریضه نگارش و تعلل در محبت گذاشته بجهت نیاز نبوده بلکه رسم
عاشقان [illegible] است بلکه عین خاکساری و نیازمندی است الباب تفرقه بسیار
مرام است بقول عوام [illegible] السلام است راه وصال بی خطر ناکت و در
اول قدم هم [illegible] گشت که لاف عشق منم [illegible] کز استاد در این ایام که تمام
تمام در امراض جسمانی و اعراض نفسانی به انجام اورده تو گوئی در نظام [illegible]
گذشتت [illegible] زار و نزار چنین ملال در غمام غم [illegible] و ضعف مرض بر قوت
سلامت الیلا یافته فرستار سرکار با ارمغان و تفصیل [illegible] داده و [illegible] گشته

کمای خرسند حاضر برسم مغان ارمغان نار بنار افروختم بیت [illegible]
نهار کهن نار جویم که آب نار در اشتیاق قربانت شوم بلکه امین و عادت [illegible]
بافت تا روم آن دعا بیاموزم بزیارت خط شریفت مشرف گردیدم اولا از
سلامتی مزاج شریف خورسند شدم ثانیا از مضمون [illegible] مهاجرت [illegible]
که کی نه از وجه در جهت نیست بلکه در حقیقت تار و پود وجودم از هم گسیخته [illegible]
بر کردم نشسته مرا خبر ساز عدم نی و تورا هست بلی از عدم نی تا قدم بر داشتم الفو
ترک افتادم آخر جانم بزیارت لبت بلب آمد ای بیمروت رحمی [illegible]
گرم سوز محبت و رنجم و رم به تلخی رانت چنین شد از که منای فریاد چرا مبدا ای
ما اگر مکتوب ننوشتیم عیبم مکن ع خود تو میدانی میان راز مشتاقان قلم نامحرمست ع
اوج آن رازی که در دل به نهفتم بدر افتاد در سبب عشق تو عاشق [illegible] که عاشق
تنگ حوصله اند ع ورنه از آتش شمع است که پروانه بسوخت آخر بازگو تو در ناحیه
به آواز بلند میگویم کشش تو از گوشه ماست و از آتش عشق ما دیگ در دوست [illegible]
اگر چه الوده دامن و رسوای انجمن لیکن نهال دعایم را ثمرهاست و ورد صبح مرا را
اثرهاست اینک گر دست فلک سلسله گسیخته را بسلک گر ببند و مینای فراق شکسته
از طرفین جهد ما باید که کام تلخ فراق بشهد وصال مبدل و شیرین گردد و طفل آرزو
بمهد تمنا رود اما مشروط باینکه این شور را هرگز تکلم نفرمایند ع که عاشق کشتنی
رسوا شدن تا هم عالم دارد دلا مشکل عالم داشته باشد اگر هم چیزی باشد منت عالمیست
گرچه دیم غم است و سوز مرا ماتمست در ایام محرم الحجه جان عاشقان از رنج
خالت میکشند کس ندیده اندر جهان جز غازیان کربلا ایام محرم است و زمان
محنت و الم شبها چون محشر و روزها چون شب عاشقان خونین جگر دانی
که از حریم کعبه ات محروم و در عربانم و مانند محرمان کعبه عریان در راه عشق
بهر قدمی خار محبت

بهر قدمی خار محبت به پای [illegible] و بمحض حرکت تیر مژگان بهدف جان
خورد [illegible] ع کی روا است بکش تا کنند سپاهی مرا سلسله در عشق
عشق اجاره محال است ندانم که چرا بنشست خنجر بدل مردم بیچاره کند طره
عشق [illegible] مشاهده شود زهی حیرت چه نکرده است تحقیق وصول بعشق
و به بهتان عظیم متهم و در عین حصول وصل مرگ را در برابر مجسم آن
وصل و این فصل آن نفاق و این وفاق بیت هوا کافور بیزی
نمیاید هوای ما اگر سرد است شاید مکرر در مجالس عرض کرده ام که عشق ::
زنان موجب رسوائیست و از کیه الشان الغیاث و الامان چنانکه عشق
زلیخا بیوسف که بغیر و زنجیر ماندن است مانند مهر سوار بسیار وحشی این کار
ولیست بیت [illegible] کذشت نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت
اوست بیت ای بد از دهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثال من
الحجه عرض شد از دو راز نقش خانه بود نه بوالهوسی ما ترک ادب [illegible]
نشستی لخندان محکم است که دست سپهر مقراض مهر بران نتواند و طایر محبت
زنجیر آن در آشیانه عشق مسکن کرده که بسنگ انداز جفای [illegible] ناید
عمری میرود که جامع المتفرقین و حالت را طالب منت مرا از در اگر گرد
یم بهدف اجابت مقرون شد و چه هر که محبت بیدار اند قید محبت دیده یا
تلخ نقش بعد از معشوق عاشق بی نیست فر باشد مدتی در گفتم آخر
شد مهلتی باید تا خاک شد فدایت شدم با خیالت خوش بهان [illegible]
که دیده ای و دانی و از فراقت نفس طاقتم در آتش چنانکه در عنفوان جوانی

در کردار نه چنان خلل و نه در گفتار چنان دغل ع دوست بی‌وفا و ترش
نتوان داد مثلی است مشهور که خردمندان را رحمت و بیان ز رحمت
عقبا است ع منم که غایت هجران نه یاد آنم نه یاد اینم چه زان ما هجران قوی باید
شادی وصال که لیکن جفا حسرت نقش خیالت ع مذهب عاشق ز مذهب ها
جدا است اگرچه دائم پیوسته خواهی فرمود حاش و کلا این تقریر از عادات الفهم
منست و اگر چنین نبودی در نکاهت که وصی چه بسیار لجب خاطر که گفتار زشت منش است
و در حوران گفته رو کرد اگر چنین لیکن گاهی فرستادن یوسف را از زندان یاد صف
عشق زلیخا است چنانکه گوی که پرویز را از عدم صبر از شیرین چون صبر نکرد کام
و در نظر ها مراق را شهد تر از شکر نمودن چه راست چنانکه این عمل از روی تجربه
بدون شک و شبهه واقع شده زیرا که یار را چنین مهر سخت و بدی سست آمدی یارب
ما هم از بخت خود این تولید بیت بجرم نه چه بخت و چه طالع وارون ز گردش فلک
چرخ گیر و در دارم نه ناله امر اثری و نه گریه امر اثری نه فلک و آن رشک ملک
با ما وفا سازند و مهر مهر و مهر در بازند نه دامن یار آید بکف و نه اجل کوتاه کند
به این طرق اگر دلدار ما جفا کار است چرا دیگران را به آن درگاه بار
و ما را گذار ع بس نادر بخت خوشتر باید این چه بخت است که من دارم کو در نظر
هر کس خارم … در نظر یار که بسیار خار و بی اعتبارم هر چند بنده که نالیم از …
ر افکنده شوم هر چه وفا نمایم بر عکس جفا بینم … بعد از این است ع چون برو در
چنین بر در جانان روس

چنین بر در جانان روی منهم ایم از آن که والم که هلاکی تو یا تو را بیند یا ببند
… دربار کی تو در شکایت تو لیس بیت
اگر از جمال مشکل یاران بیاران این کند ار کشان بی موجب یاد اشنا ران این کنند
دل را بیاد فرو … تو بیکار است میدانم تو را این جنس بی مقدار بسیار است میدانم
روی … نمیدانم بعد از آنکه دردمندم ز فراق یار یار را نه خلاف که بیاید که حکم کند
خدایا تا چند بدین هجر مبتلا سازی و یار کی باوفا باشی یکچند بر خلاف
جفا وفا کن ع ای بیوفا شکسته من از شکست تو است ای ترک بد خو ترک جفا
جو نه فی غلط گفتم بیت ما از تو وفا چشم نداریم از آنک ترکی تو
هرگز نشود ترک وفا دار ای دلدار جفا کار از عاشق نیاز بهتر و از معشوقه
ناز خوشتر هر چه از تو جفا آید بر عکس از ما وفا شاید و بنده گی باید بیت
در این گلشن نبود خاکم نشانم هوس باشد که هر ساعت بلگذارکش نامم اشیانم را
ای صیاد مراد اند چندانکه صید با مراد نخورد در دام دانه دوله تجاهل حفاک که قفس
توانه کشیده و در بند تو توانه زیست و الا بر سر اینم اگر ز دست بر آید دست
… که قصه را به که … در ره یاد … ندارم وگر از خاک پایت … ع
اگر خلاف … الهی … تو باشم در حالت … جهت فداک دلم … است
… بر و بیارم … ذکر جز ذکر جمالت و فکر جز فکر وصالت ندارم بیت
و حالت خواهم … که این کار نه کار رخ نه کار السالک است نمیدانم چه کار طلب …
و چه … بیت هر جا که بخاک سر نهم از گریه …
تو خاک ندارم …

السان بابا مارزو می لفت باخت و دلی ار زودن بابا [illegible]

ع فلک کج رو تر است از خط ترسا خاصه با مشتاق که دور [illegible]

وقت الفت لنون تراز عیش و نشاط مرتجع الهی ... بنده

لیکن خویش با هزاران تشویش عرض میکند وقت سور است و ... [illegible]

ارکان را ... بیت بیا تا گل برافشانیم و

می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم منه الیت

ندارد ... پیچ ... بیار غم زاهد را ... بای

بکوب در جواب نامه ... بنده را

... قدم ... غم

غالب ... ال الله ... عازم شده و ...

فراز ... بنده ... خویش با هزاران تشویش ...

عرض کردم که ... راه ... یار ... یار ...

... درگاه ... کار ... را ...

... طرح ... شاه گدا ... تو ... راه ...

بیت ... دختر رز ... برقع ...

... افتاب خاور ... افتاب ...

... عصمت ... پیامی ...

کمان وادی ... را ... عصمت و سلطنت ... جنون ... دم

جنون ... سوختم

وبیم ... وشدم ... که از بس ... بنهام ... از روی عجز و نیاز گفتم

... حقیقت ... شکافی ... به آن درگاه ... بیت

... سلام ... بیت بگوای ... از خیال ... باد

... افسر ان تاج زرین کلاه ما را اید ... دست ... ما را

... کرم ... از ... ان دعوی ... شد

... روشن ... قلم از ... در فراق

... که ... روزگار ... محشر

است در ... فلک ... غم ...

... چه سازم و چه ... این چرخ و از ...

کار فلک چنین است ... فلک کج رو تر

است از خط ترسا بیت در فراقت ... تا نیاید بر دولت

گرستم ... روز ... بار ... در روا

... راه ... که ...

را ... از ان باب ... از ان مکان رفت ... خوش امد

رفت ... در زبان عوام ... بدنام ... رسوا خاص و

عام دل ... به ... و شیشه صبور ... خدا را ... بخت

... رسیدیم ... عشق

دریدیم خویش ... دماغ دارم و در فراق فراغ دارم ... دل ...

نشسته ام مانند صدف که از قید صبا از رسته و بگرد صدفی نه لسته و از وی بار رسته نه از دولتش
خوشحال ونه در مجلسش ملال بیت منم که غایت حرمان نه ملام تندباد ز عشق
تبان پس بنالیشان شمع وشیرینی نه فرخسرفی و ملکی تا حیات آشیانه ساز وبار
برق بسوزیم خواهم توبه کنم از عشق یار هر بار توبه کردم و باز شکستم توبه اکنون
توبه را از جان صد شکستم بیت از عشق بتان لاف مزن توبه وز عشق
بتان بیم عقوبت توبه جانا بگذار از بتان خون ریز بپرهیز و در دام عشق در او
هنگام شدی و در عشق کوشش وستی کمن که تماشا خستی قاردن نگ کنند که اما
شکر مر خدا را که در این ایام سعادت فرجام بخواهش کام و حب
المرام سمند از رو به رام آمده و راح تمنا به جام اعنی رقیمه عنبرین شمیم که ز کار
از فلانجا رسید کو دم عیسوی بمرده حیات بخشید انهمه بیت الفاق
دانهمه الطاف موافق الضعف بابلد که موالف نیست بل مخالف
است بیت یاد دیده خونبار نزد حی شیدا از فقر شما
چنین دریافت شد که خطاب به بنده مبفر باشد آنچه دولت
در ملازمتش مشتاقت در پس این پرده نهان بود یافت
چه عرض کنم اگر گویم در وصل احباب باز اندوه و شبابه دارم
کذبیت متلخص و اگر عرض کنم در وصل انها با آنکه فراق شما میسر است
غلط اندر غلط اند زین قصص لیکن بحضرت ذوالجلال که از وصال
انها و فراق شما خویشتن را مانند هلال که نیم روشن چون خلال و نیم
تاریک چنین حی هلال چند از هنگامیکه از وصال شما و فراق انها بدر
صفت انه

صفت از افق شادی و اقبال طالع شوم یارب عالیحضرت
دلاان مستجاب کن فرموده بود دید که هر وقت یاد آن شنیده یادم کنند یار
تو فراموش نکنی ذکرت یار کند معلوم نویسد ادب یاد آن مکن
که جور روم خللم به بین که خارم به براز نهاد طبع و دلی
ده و زبانی تو تعریف و توصیف بی پایان از زبان خامه کو رسان
اورده بود دید چه حاجت این سخنان بیت مدح تعریف
تحریق حجاب فارغ است از مدح تعریف افتاب خواهد گفت
مدح تعریف بخواهش خود عیب فاحش است در جواب چنین
خطاب گفتم که چرا فرموده الله نور السماوات والارض ع
الحیه الستار ازل گفت بگو میگویم خلاصه بهار خراسان نزاکت
بی پایان دارد و اطراف و اکناف جویبار از اشجار صفت
جنات تجری من تحتها الانهار است اب تمام رودها در کمال
طغیان روان و خوش میکنانید و هزار دستان کوان صفا کمان
را بگوش هوش پرو جوان اهل خراسان میرسانند صفایش
افزون از این سخن است و هوایش در شهر در کمال نعض نظر
نقله اکل غذا در وقت غذا است و وارث شخصان را
ملاها باقی تا کذا در توصیف بهار نوروز در ابتدای منوچهری
با لاله سرخ و گل خیری مرغان را خواطر قرین طرب امد و بستان را

از گل رنگین حدیث روضه جنان بر لب آمد بیت چمن آمد بجوش
بهر تماشای تو خاک بلبل آمد بر بلبان تماشای قرآن خوانده در خروش
لب فلک افتاده از خراسان و بهار بیت لب جوی لب جام و
لب یار هی هی کنی عیش نیست در خور او رنگ خیری بهار
امر باده در ساغر نکردم چه میکردم ار ارای چه بنگو بوده که [illegible] تا
بستان سبز دست زمستان را گرفته و سبزه‌ها از خار و خس کینه رفته و
در چمن شمران خفته و مطرب با زلف چنگ با بربط و چنگ سخن با گفته
و شکفته و ساقی مهر با زلف آشفته ساغر می بدست گیرد و دهی از کف
هر که ام مست گیرد در دعوت نویسد ساغری دارم در کف بلبله تا روز
قیامت بخدا تا تو نیائی نه بریزم نه بنوشم کما دار در بارات
و ما عرض دار در پیش قد و بالای تو خاک اساس اگر آفتاب رخسارت
از شرق انجانب طالع شود جام جم بفرق ما خواهها مد اگر [illegible] این
مطلب فرمائی ع نخواهم زیست خواهم مرد یا امروز یا امشب در [illegible]
بر دست فدایت شوم از التفات [illegible] و از محبت ها بیت
خاک را [crossed out] از خم جان آید که تو باش باید خبر نرم
ساز و خجالت مرا چه زبان که دعایت کنم و به کدام زبان [illegible]
نمایم خود ثنا گفتن ز من ترک ثنا است کین دلیل هستی و هستی خطا است
من نیستم ار جه است نوفی ع با جود زمی ادا از بنیاد که منم
در فخر بر نوله ها ن کوشش باش از چه خوشش منکارم [illegible] السلام
از سخن شکر ریزد و از قلم تر زند خزع الفلک بر کفش گوهر ببار
لیکن [illegible]

امه لیطر ابر و ای رشک بتان فرخار بیت من در همه قول با فصیح د
در وصف شمایل تو اخرس ای یار سرو بار و ای لاله رخ گلعذار اگر تو گل
به نوشتم دارم ننوشتم که چه میگویم رفتم که قلم گرفتم و ندانستم که خامه با شکستم
چه گویم که پر شکسته ام و چه سازم که در نامه پاکم نه دلبر در برونه جامی
در بغل و نه گوش به بنگ نی نه وقت بحر روزه مرا قسم تحریر تقریر در مقام
رفت [illegible] نویسد قربانت گردم بی دستور حضور [illegible] شکسته
بر دو بارم شکسته و با وجود تا ربوده تو خود از هم گسسته ع به این
روز مرا فکنده آن شکوه ها کز دام میکردم چنین دیدم اکنون فهمیدم ع قفس
ما را مبارک منزل بوده ان خیر الکلام ما قل و دل ع ای بفدا از تو جه
عاشق هزار تاج سرو سر در سر خاک آن رقدست چه بگویم که بنده
نی چه نویسم که بخوانی تو خواه ناگفته میدانی و هم ننوشته بخوانی
اگر از غم [illegible] را اتش عشق تیز تر گردد اگر از وصلت
بگویم چه منفعت در حرف بی علت به آن ماند که گرس اب
در جاوید سایه و الا نه چنان پنداری که عاجزم از تحریر و الکن
از تقریر من در هر قولها فصیح به نظم و نثر بصبر و شکیبائی
مرا تحریص فرموده بوده بیهات هیهات بیت صبر بر ناخن
کنند از دل عاشق انچه تراجی که بر خراب نویسند صبر از دل
می خواستن به آن ماند که توقع سوزانیدن از آتش [illegible]

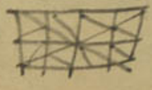
بر دوست از باب بلای این افعال از بهر وصال و دیدار او ... در
نسبت بمعشوقه نویسد دلم را بازده پیش تو بیکار است مبتلا هم نو
این جنس بمقدار بسیار است بدانم

بر قرار حال خویش مدامست شوم کسی نظر لوی طالب نبیند و نه بیند
بکلش وقف و دوام انشانه غریب یا حبیب غریب رحم کن هرچند بر تحمیل
باشد با به بیغامی ساز کام سازد اگرچه بد نشانی باشد اگرچه نه قواعد
عالم شد و رفتار بین آدم کجا رفت از فرح باد افرح ملالست و هجران
یاد آتش و وصال جرا بدست الغم مارا فصل است و رقیب را وصالی
غلط گفتم اشعار طبع کرت از العصه که هوس ... زیبت و دیده
دار از کار عشق نور بجواب خسروانه تمنا کن و فرهاد وار آواز بار
میل مارا حاکم کن و کوتاه کن دامن سخن بگو استغفر الله زنی تمنی و سلام
مراسله در کهنه کنده که شهادت رفع تهمت دهد من خرابا تیم و عاشق
مست بیشتر زینت چه حکایت بکنند عارم النون فی المنی یوسف
عصوم و بی تهمت زلیخا در نظر عزیز مصر متهم الخزینه کماز کودکی دست
شهادت از آستین بیرون کن ... بحق کحق و نبیند مطلق که بیند
الطرفین کرا الراد عشق بود بدون خلاف بیان فرما تا سینه ریش
شوم هر که در درد عشق باشد والا بر سرانم که گر زدست بر آید دست نگار
زانم که غمزه بر آید بخشیدن در دل آن و دریوزه کشان عنان خرد از یار
گرفته که سلیمان در میان زاغ و باشد عدالت فرما اگر بوده اند
فیها دار الکار از

شهر ز تو دل ... مانند مکان نشسته
مجنون صفت بهر سو صد بار قدان نشسته
... بار ... کریبان ... فراقت
تو شاد باش خرم با دیگران نشسته
کر خون ... زدیده از غصه جاری است
تا کی توانند دیدن با این و آن نشسته
بجام سوی گلشن تا هر طرف به بینی
بلبل ... رویت نالان نشسته
آیا بود که ... نگاه خود بینم
از دشمنان بریده با دوستان نشسته
از گرد ره نگارا عمر است تا که عاشق
از بهر ... رویت بر آستان نشسته

ای بی وفا است ... قرارم
دریاب که ... طاقت ... ندارم
عمر است که بی روی تو ... خرامان
میسوزم و میسازم و در ... زارم
شاید که ... خلق بسوزند
آهی که ... از ... افکار ...
تا روز قیامت ... از ... جان
داغی که بر این سینه ... هجران تو دارم
هرگز ... از سینه عاشق
گر باد برد گرد جهان ... غبارم

ماهرو با ... مشتاب
کشتی عاشقانه که دید بخواب
چشمت از ... بخت ... شد
ترک با تیغ بود مست و خراب
تا که ... رویت آب ...
یک زمان ... رنگین ... نقاب
آرزو ... ابا تو
گویی که به خلوت و ... کباب
... او در جهان کجا بینی
گر در آیینه ننگری و در آب
هر که دعوی کند ... صبر
نشنیدم کل مدعی کذاب
چه ملامت کنند عاشق را
فاتقوا الدنیا والباب



کر شدم رسوا الکه محو شد مرا
عاشقی مستم رسوائی خود دوست
عمر از کف شد کی رفت می آید باز
بر در رنش مردم وان خاک را عطار [illegible]
عاشقم [illegible] کلاه از خون دهر خورده سینه
خان بخواهم [illegible] امده به زبان [illegible] مرا
ای [illegible] روان امد [illegible] دو قطره وار
گر بهای چشم و با غمزه [illegible]
[illegible] در زمان [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
گر [illegible] در [illegible] کار [illegible]
صد [illegible] عاشق مید [illegible] خرده
کل [illegible] و یار [illegible] سود
بهار امده [illegible] کل که بادم [illegible]
به [illegible] رندان [illegible]
ز [illegible] زر [illegible] زر
ز [illegible] دارم
ز [illegible] مقصود مرسد [illegible]
اگر چه باده امید [illegible] عاشق

او مرا کشت شدم زنده [illegible] مرا
هر چه خواهم [illegible] بگوئید مرا
[illegible] مرا
[illegible] مرا
بوی [illegible] مرا
کی [illegible] چند را
کشت [illegible] چند را
ان [illegible] چند را
بار یارب [illegible] چند را
وه [illegible] چند را
[illegible] چند را
شد [illegible] چند را
[illegible] چه سود
کلاه [illegible] بهار [illegible] چه سود
دیده [illegible] چه سود
[illegible] چه سود
از ان [illegible] چه سود
رنجت [illegible] چه سود
[illegible] چه سود

دوستان منع

دوستان منع من عم دیده ما میکنند
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] باشد
[illegible] گمیس
[illegible] در گلستان [illegible]
عاشق اندر عشق خوبان [illegible]

بس [illegible] میکنند
[illegible] در دیده ما و امیکنند
عاقلان [illegible] میکنند
[illegible] میکنند
کاروان عشق [illegible] میکنند
[illegible] بلبلان [illegible] میکنند
دیده [illegible] عشق [illegible] میکنند

عشق امد و صبر [illegible] ببرد
تدبیر ز عاقل مبتلا ببرد
عیش و طرب [illegible]
یکباره ز دل [illegible] ببرد
شب صورت او بخواب دیدم
انجم [illegible] را ببرد
سیلاب [illegible] دیده ببرد
[illegible] کجا ببرد
ای [illegible] که بیش یار [illegible]
این [illegible] رسد

[illegible] فدای [illegible]
زنهار [illegible] رسد
ما [illegible]
کرم [illegible] از این [illegible] رسد
[illegible]
[illegible] رسد
[illegible] که در [illegible]
هیهات که [illegible] رسد
[illegible]
[illegible] رسد
جان خواهم داد [illegible]
امروز [illegible]
گر [illegible] نگنجد
بر سینه عاشق [illegible] رسد

۷۴

نیست لذتی زانسان اول الیجر است
و نیست او خورش که در چنین و فتی
لیک باده نه بکف یار ی
چند کوی دل مست و بیخبر ی
صرفه خشک زاهد را باد
ساقیا غوطه ده مرا در می
کو چه بد نشست عیب حریف
گر کمی نه مقالان نشد
عاشق چند از کهنه نیست

بانگ بلبل می شنوید کراست
باده در دست نیار در نظر [illegible]
عمر از این سان چه بود در [illegible]
هر که ادمست نیست بیخبر است
هر چه مار است در [illegible] نیز است
که از آتش شام شعله در جگر است
گشتن زلف محتسب هنر است
بادش هند بنده جای در است
رو که عفو خدای معتبر است

جهان بخواب دو چشم خمار باید
چه صبح بخت بیا مد جلوه در خواب اید
غلام ترکس شاه باران یار خوبان
کسی که درصف شب خراب بی غم است
هلاک در کالای دست و سینه زاهد
دل از همه جدا و دور به دلبر
چه آمده زقرار سو دل شد جان
چه ما قیمت زکار آمده ما ایر ا
که گشته بنده تخت کسری و نظر باید
سرای دیده تخواره گان نه تخت باید
فرو خوشی که عمر از دعا [illegible] آید
بیا بیا که به تن در تهی [illegible] آید
سبک نظر [illegible] در ماند بیا ساید
که این نکته بخورید بلبش ما ید
[illegible]
مگو چون دیده لبریز [illegible]
گر چه چند کس [illegible] نظر
بکنج [illegible] نظر
[illegible]
در دست گفتم ادم را تا ن مجنون شد
بدین طرف که جگر کار سید از خون شد
فنا که بود درین گوشه حال او چون شد
نه کم زنی تو ز مهر و بلای کردن شد
خیال خنده نداست

خیال خنده نداست این زیر به عاشق
گر نقد ندارم و حالت در دنیست
در نظر بیا که و خیال چرخ نیست
هر کس ز کلکداری حیف روی تافت
مکن مکن که نکه [illegible]
فنای این غمزه تیز تو لقد بر نبود
گریه ما نشود ببر سالی بر کرم
گر به جان نشود به عجب نگرم
لاکه ار بادم در خلق نشست
بخیر من هر از شکست خود نکرد
بر جای جفا بخت بد امده که نه بابت
عاشق که رسم جور و طریق نیست
نام من زنده در تهمت ملامت
بنگا فرد داست برتیم نو نه بین
از دل نیست راست ابر بیا خبری
گرنا بود کرد امن و حالت بکف ارم
یار بیا ارد که سر کوی توام منزل بود
در دم بود که بیداد است نبا نشیم هر کس
ساقیا مرا جانی زان شراب ارغوانی
خانه بهار بیا از کرم عمارت کن
زاهد ببخانه خوب سرخ رو دیدم
زلف کاکل او ببر استه دل نه میبوسم

که چشمهاش چنین بر زده و مکنون شد
در دیده مقیم است خیالت بروست
غم نیست خدا که قبال رحمت تهمت
خار جفاست نه بسر او را شکافت
ور نه هیچ از من چنین نکنند
ور نه هیچ از هر چه غم تو نقصیر نبود
در این سو شوی به بوستان گم گذرم
با دل نکرد ذکر و نامت نبرم
تا چنین یاری کوا دادم ز دست
الحق کردم بدست خود که کرد
ای که [illegible]
ای نام من [illegible]
هر سوختی جان بنکته او کشت به بین
با ورات بیاورد که راست به بین
تا زنده ام از خط بیدل کس نماند
دیده بار از غم از خاک در ست عاجز
چه لذت نکرد که در سوختن دهی یاد نبود
تا دمی بسا نام زین حجاب خلاص
پیش این که این خوانه رو کند ور است
گفتی که ما را یار ار من مسلمان نه
مینهم براه خود سرسه [illegible]

سجده بر بتی دارم راه نجیم تنمی — کافر زده عشقم من نیم مسلمانی
مالیه لیلی ز اجز بلا محنت بند — بر دل چه داغ که هر بلا که بتوانی
ز غنچه بدیهم گلستان را ده جان بر بن خار — اگر بینه که شاخ گلی بدست باغبان باشد
منم آن بلبل که بیت الم سنبل ریبت — نخواهم جعد کمیت کف نا جهربان با جلد
ز رشک ابرو تکلف بر بن زبان ما نثار — میان ما تو خواهم رقابت در میان باشد
رفاشو تا به بوسم لب لعل سنگ خندت نفرین یار — اگر نه آن تو جانم تا قیامت در قفس باشد
چه دیده ای من از سنگین دلی آخر — که گشتی یار اغیار و دروغ گردی لبان را آخر
مرا کردی میان عشق بزان شرمسار آخر — الهی همچو من گردی پریشان روزگار آخر
بجانشانی اقتد نور جنی جدا آخر
الهی همچو مژگانم تو را اقبال بر گردد — الهی خوار حسنت چرخ زیر و زبر گردد
چراغ من دعای شام هجران در بدر گردد — اجابت دائم تو را جلباسان بر گردد
سرت از تن جدا گردد به تیغ ابدار آخر
به باغ زنده کاذ نخل امیدت ز پا افتد — زفر گشت شبون افغان به خویش و اقربا افتد
رفیقان تو را در خانمان فرش عزا افتد — بناله مادرت از این مصیبت تا ز پا افتد
زدرد رات گیر بنشیند — پدر یعقوب وار آخر
زنی بر گشتن ای بدعهد گشتم خوار و زار از تو — بجام عشرتم خون دلت اندر کنی را از تو
مرا چنین شمع شادی کشتی عیشم حرام از تو — الهی دیده سیه روزگار کشد چنین انتقام از تو
سیه ظالم تو را کی مفاجات تو جا آخر
سبد دیمروت جزو فادار گناه من — چه نقصان داشت روبیت را نگاه گاه گاه با
اندیشم و رانت

امدانسیم و داشت به بر ناف مشکبو — در حیرتم که بخت خوشم چنین نمود رو
نمو لفی و انظارت دفتی نزول کرد — من شال کشته بر سر دوات الفتگو
لاالی بس از زیارت حرمن جواد خویش — تن رسید جان طلب امد تکفتگو
امدانسیم همراه او حکایت از لطف — لطف زبهر مقدم او زر نما نثار
چنین ز رشنو قابل ایثار مقدمش — جانی نهاده بر کف الفم کنون بیار
تا بمش کو صاحب رحمت چه مرحمت — در حق این حقیر نموده است اختیار
از توبه نموده ام خدایا توبه — بی یار تو بوده ام خدایا توبه
دیروز به توبه عهد محکم کردم — امروز بجرعه شکستم توبه
ترسم که ز حسرت حالت امیرم — محروم ز حالت وصالت میرم
هر چند که باشم بخیالت زنده — مترسم از آنکه در خیالت میرم
گر با غم عشق سازکار اید هی — بر مرکب آرزو سوار اید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — گر عشق نباشد چه کار اید دل
وصل تو بکام غیر دیدن مشکل — وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتی که نکی یاد جلسم — مردن السان نبود رسیدن مشکل
بگذر بر یار من ایا یار نشان — بر خاک رهش بجای من دیده بمال
گر صورت حال من کند از تو سؤال — تمالمات فی الحال الا الهو سباب الحال
الکل بعیش از تو دائم به برگ — در رای گشتی که در لطفی سال بسا بگیر ترگ
لنفتاب از آن بیشوی که لشته ید عمر — دریاب از آن پیش که در باید مرگ

یا مال رحیم را بگو بیم بسنگ
القصه در این گله اگه زنگ بزنگ
تنبه جز رحیم تا قدانند بادا
از زردن نام دشمنان عارش بد

در عالم بیوفا کسی خرم نیست
آنکس که در این زمانه آوراغم نیست
خواهم که چو بر این کهن فرس نیست
کو بوله زنخ فراایش [illegible] نیست

بر رسید کسی زلف که معشوقه و نیست
نبشت و بهای ماه من بنگر نیست
دردا که فراق ناتوان ساخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم

محراب نشین گوشه ابروست
جانا تو چه قبله که هست از همه سو
از بار صد دلم چو دوری تو گرفت
اکنون سر ز مشقت اینهمی اید یار

با دشمن خود چه داشت بسیار گرفت
بر [illegible] ازان عشق که باز [illegible]
در عشق تو خوش دل زمن بیزار است
تو [illegible] خبر طلبی این [illegible]

با او تن ما بدار سازد و انفعک
یک مرده بنام به که صد زنده بننگ
جان هر کس فدای جانت بادا
درد تو نصیب دل ما بادا

شادی دوش طرد در بند ادم نیست
یاد دمیست با نیازم نیست
در چاره جان کسی که قدر دل نیست
کس به نهم چو داغی اندر بانست

گفتم که فلانکس است مقصود تو هست
گر درکشت چنان کس جان خواهی زیست
در بستر ناتوانی انداخت مرا
صد بار اجل امید ز نشاخت مرا

زنار بریست جاده کیش بست
روی بهر کافر و مسلمان سوی تست
بگذاشت مرا در راه کوی تو گرفت
دوری تو گرفته بود خوی تو گرفت

بالات نیامدم دگر بار نشست
بگریزان ملکی که با یار نشست
رو ستار نشین که بر مرادت کار است
هر وصال تو میخواهم و این دل سوار است
غم بیحد

غم بیحد و در دوستی روز و فردا
یاد ز در به اندازه طاقت بگریست
بیفایده بیهمنم سه الم بعید
کو شید مردانه زدی ای اثر بلند

غم از دل من دمی فراموشی نیست
امید در اغوش دلم شک وراک
کس زفرا الحان جهان حالی نیست
تو با قسمی از منت آیند یار

و الهی تو هر سیب که چو نسید خوشنست
روی تو بهر دیده که بیند نگرست
این دل که ز راه نگار نگرفت
این بار ز رند بکدی یاری رسید

سو لستر زلف لبسته صد داغ تو است
کو عمر اماق دیده از تو صد خو کس
از منزل کفر تا به دین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش میدار

صد شکر که کار صفا گشت
تب از اعتدال بگذشت اقتدار گذار
ای مجتوای نگارش در نارم

یارب چکنم که جا بجوشم لکرد
با حوصله دیده اندازه درد
انگشت نمای خلق کنون تا چند
من جفر نزدم که میر بندم نکمند

مهری ساقی زباد ما کهو [illegible]
کس با دگر کسی هم اغوش نیست
بهتر ز تو مهتری بکالای نیست
من با تو ام از تو بی من با تو نیست

راه تو بهر قدم که پوییده خوشنست
نام تو بهر زبان که گوید خوشنست
این دیده فروغ ز عذاری نگرفت
این دست کسی دامن یاری نگرفت

فارغ زغم سوختگیه صد غم تو است
فارغ تر ازان کنم که از من صد تو
از عالم شک تا به یقین یک نفس است
چون حاصل عمر ما همین یک نفس است

صحبت کسی عیش ریخت در این هند
ان ام عرق شد و چکید از بن نیست
میسوزم از این درد دودم اندر نارم

تا دست بگردن تو اندر نیاورم
این عشق نه صورت مجازی دارد
با این همه حال [illegible]
بوسی اگر از لب ربودم چه شد
خود را ببین اگر ز مردم شنوی
این [illegible] این چنین [illegible]
گر شاه همین است و گر ماه چنین عاشق
خابیدن این شخص مرا در تعجب
یارب تو ز خواب [illegible] بیدار کن عاشق
بیا بیا که دل من ز انتظار تو خون شد
اگر کنی تو قدم رنجه بر سرم ز محبت
[illegible] تا محبت
گر شاهباز عشق [illegible] کند گذر عاشق
تشریف [illegible] به آشیانه [illegible] آورد
گر [illegible] از [illegible] خوردن [illegible]
گر شاهباز عشق [illegible] عاشق
از بهر دفع خصم کنم [illegible]
ای یار کسی [illegible] یار کند
خود [illegible] خوار [illegible] عاشق
رسید نامهٔ یارم [illegible] هزاران ناز

اغفته بخنجر [illegible]
این قصه در [illegible] داغ
[illegible] یاری دارد
ور دست بر اندام تو [illegible] چه شد
انکس که من تو مست [illegible]
با ماه [illegible] این قدر تا بیده
ای وای من که بخت من خابیده
بیدار [illegible] طرب است
تا خلق ندانند مرا روز شب است
بیا ببین که دلم خون شد ز دیده برون شد
هزار جان گرامی فدای مقدم تان شد
هزار لیلی و مجنون اسیر [illegible] تان شد
جائی ز بهر [illegible] غیر [illegible]
اماده [illegible] خون از جگر
در جام چشم [illegible] از بصر
بیچاره [illegible] یار رسم
تا [illegible] هجوم [illegible] یکشو رم
والفقاه [illegible] یار وفادار گشتند
کس دشمن خویش را چنین زار کشد
[illegible] بوسیدم [illegible] باز
نوشته بود

نوشته بود [illegible] سخت عهد [illegible]
من از برای دولت روز و شب [illegible] مشغول
خبر ندارید [illegible] نادان شده ام
اگر ز سوز دلم [illegible] آگاه
زاهد [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] تر [illegible] بر ما
رخ [illegible] از رشته زلفت [illegible] در کار است عاشق
دارم [illegible] بسیار
عکس [illegible] تو [illegible] مدام
گر قدم رنجه کنی سر بنهم در پایت
اگر [illegible] صحبت [illegible]
گر زنی تیر [illegible] صبر کنند
[illegible]
عاشق سوخته [illegible] با غم هجران چکند
[illegible] خوشتن گرفتم به بر
با خلق جهان [illegible] آرام مکن
ای عشق تو گشته [illegible]
شوق لب [illegible] عاشق
ای عشق تو داده [illegible] بر باد
شوق لب [illegible] عاشق
[illegible]
از [illegible] تو بدل دارم داغ

چه رفته است که تو [illegible] بر باد
ز بهر چیست تو [illegible] فریاد
ز بهر روی تو [illegible] صفت [illegible] فرهاد
خدا گواست [illegible] داد
[illegible] که در این راه [illegible]
[illegible] ز تو در خرابه [illegible]
گره بکارم از آن رشته زلف [illegible]
[illegible] راه ز خلق [illegible] باز است
رخ خورشید مثالت چه قدر غماز است
[illegible] چشم [illegible] باز است
[illegible] در قامت [illegible] باز است
گر [illegible] سوخته را [illegible]
گر [illegible] باز است
طی این مرحله [illegible] افراز است
از خلق جهان [illegible] ایم ترک نظر
[illegible] زار [illegible] از نظر
سودای تو [illegible]
از صومعه [illegible]
سودای تو [illegible] بیار
از [illegible] عاشق [illegible]
نی صبر [illegible] آرام بجان
[illegible] هستیم روح روان

ای وای بر کسی که از هوایت هوس است   بر پای خیال خام در چاه بسی

آزاده کنی بنده مفروش مرا   تو بنده خواجه ای و من خواجه بسی

ای آنکه ز حسرت تو مردند بسی   وز حسرتشان یاد نکردی نفسی

مشتاق تو بود که به فریاد رسد   عالمی از نرسد کسی نظر یار کسی

از توبه نمودنم خدایا توبه   با یار تو بیدادم خدایا توبه

دی روز بتوبه عهد محکم کردم   امروز به جرعه ای شکستم توبه

دردا که دوای درد پنهانی ما   افسوس که چاره پریشانی ما

در عهده جمعیت کی بنده الشد   آبادی خویشتن ز ویرانی ما

از درد فراقت ای بلاشکر تاب   نه در روزم قرار و نه در شب خواب

... راز تو ... دیده ام ایدل کباب   عاشق گدای پر آتش است دریای پر آب

سودای تو آتش زده بر باب کلم   زانگونه که از حیات خود منفعلم

چون غنچه بر شود این رعایت سوز نهان   الماس اگر نهند بر داغ دلم

تا غمزه تو ربود خواب از چشم   آتش بنشد بجای آب از چشم

تا دیده بخورشید رخت کردم باز   چون اشک بتاخت آفتاب از چشم

اکنون که چمن گشت ز باران همه خاک   شد فرش زمین زابر بهاران همه خاک

تا خون جگر خوریم با یاران همه شب   تا دست بسر زنیم یاران همه خاک

دردا که بمن آن قدح ... زان مرد ... بیمانه   گر نبوده روزی که گویم شعر ... مستانه

خواهم که در آن سر خود ... روم از یار   عمر از تو ... نه کس نه خویش و نه بیگانه

ای عشق ... جانان گذرات جهان ... ان   مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه

گفتند خوش ... در گوش ... گر عاشق و دیوانه   گر وصل او خواهی ... بیگانه شو

در عشق او گر حاجتی باید ... بیگانه شو   در شعله عشق دلا پروانه گر پروانه شو

رفتیم و وداع راز صبر باید کرد   و زابر دیده خاک گل باید کرد

گر بهر دیده به نکو باید گفت   و ز درد دل بسر بوسه لب باید کرد

... لجا گویم با اندر و جانسوز   طبیب قصد جان نا توانی کرد

میان مهربانان کی توان گفت   که یار ما چنین کرد و چنان کرد

از فتنه در جهان طرب الی بود   یاد و سر زلف ارزو تا بید بود

درد که زمان عیش و دوران وصال   بگذشت چنانکه گو شیا خوابی بود

زنهار سخن یار کار خویش بگو   که بهتر از سخن خوب باده ای نیست

مجلس گر انید فیقه بد اندکه دم بدم   ما را چه لذت نیست بعفو کن ... کار

همواره دار ... جرایم کنند بعد   دایم به نزد ما لنه از دیه ... ار تقاب

بیا تا بگذرانیم امروز خوش باشیم در خلوت   که در عالم نمی داند کسی احوال فردا را

باشیم دو شب دیار ... در ... پیش   جام می خوشگوار در پیش

گل آمده خزان گذشته ...   دی رفته نوبهار در پیش

سلکن بشنو سخن آب چشم من   لیکن در عاشقی بملامت فزون شود

دل بسته بالای بلی تنگ قبا شد   باز این زبان دهن تنگم چه بلا شد

آفتاب سطر بر سر دیوار رسید   سالها بود که آن روز چنین مهر رسید

در سر زبان ... و نیش جانش ... نام یار   بلیدم ... که ... بمنشود

انجا که بود ... مفصل و صاحب دلی   بردن کی آن ایل ... ز مخفی ... گلر

زر ... یاران ... بتیغ ناکامی   که عادت دوران مراجعه تا دانست

بر ... مفارقت جان زتن چگونه بود   بجان ... که بجان هزار جدا ... نیست

با همجلس ... ز آن دلستان ندیدم   یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

گوش بآواز دارم مژده زان لب کجاست — دیده بر راهت یارب پر تو دیدار کو
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید — وانچه از خدای خواسته بودم رسید
نماز شام غریبان غریب بیچاره — نشسته بر سر راهی دلم صد پاره
بس بکام همه دشمنان بود انس — که شنیدم سخن دوستان خبر اندیش
انکه بی جوابم دهد خویش مهتابی — تا با تو حکایت کنم از بی‌تابی
دگر شبی بعمر تو هوس نکند — که در شب ... با دوستان خوش است
توان بسیار که با کسی دمساز و صالی — غنیمت دان که بس فرخنده فالی
بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد — چه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است — به گوش مردم عاقل چو آب در غربال
با آن که بجدائی همدانم کی شد بند — اما به حالی بوده که از ما جدا شدند
دانم که تو را قوه میخوردن نیست — باری بنگاه گری مستان ای
من همچو خار خاکم تو آفتاب ابر — گلها و لاله‌ها همه را تربیت کنی
راز مگشای بهر کس که درین مرز بگاه — سر بر دیم بسی محرم اسرار نبود
روی چگونه روی درو چه آفتاب — زلفی چگونه زلف بهر حلقه پیچ و تاب
یار را گر سر پرسیدن بیمار غمست — گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید
السوداء احاق دل بیاره چه دانی — خونخوار عشاق جگر خاره چه دانی
الفاخته پرواز لسان برابر سروک — درد همه مرغان گرفتار چه دانی
نه از رفیق وفا و نه از حیاط امید — نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید
تا ره نرود کسی بمنزل نرسد — تا جان نکند بعالم معنی نرسد
گر جمله جهان بگرد از آن قبول — یک شعله خواهر د کاهی نرسد

دل بنقد ما از عشق او زر جان خرید — برگ گیاهی بیاد یوسف کنعان خرید
هر شوه هزاران جهان هر که بهای تو داد — وانکه به هفده درم یوسف کنعان خرید
گرچه تو هر بلا که بار تو بتوان کشید — وز چه که جان قیمتست ناز تو بتوان خرید
قدرت قفاز مار زلف حالت ضحاک یافت — خط تو از پای مور ملک سلیمان خرید
تخت عشق را الطوع نباید زدن — زانکه نشانی کار حالت اخلاص چه تبید
هر که مطاع وجود ریخت به بازار عشق — عمر بقیمت فروخت عشق به ارزان خرید
داغ علامت کرد بایه عاشق بلند — مرو لایت شده بنده که سلطان خرید
بکار عاشقی از عافیت نشان ندهند — هر آنکه که بهدای دهدان هند بهند
جو عشق جان دهد تسکی ... نالت — عطیه الیست که کس را بر ایگان ندهند
ز دست من نتوان داد خوبرویان را — اگرچه داد مهر یار مهربان ندهند
گرت بهشت و شرابیست وقت را خوش‌دار — که در جهان بکس این عمر رایگان ندهند
چه مهر حریف تو شد زینهار ای ساقی — شکر آب مرا ساغر گران ندهند
بجز ز رنگ جوانان حریف عاشق نیست — همین بود که بخون ریزیش امان ندهند
آنکه او را لب تو بید خو کرد — آرزوی وی از شکر نرود
حکم در دولت نمی‌گنجم — زره در شکنی موی درنرود
سر گر از عشق میرود در گور — لیک باید که درد سر نرود
عشق تو هرگزم ز سر نرود — از دل این آرزو بدر نرود
گر برآید ز هجر پیت صد سال — هم خیال تو از نظر نرود
صبر میرفت تا عدم برسید — گر بپای تو بخشتی نرود
لب رسیده که تشنه کی شراب — هرگز از شربت دگر نرود
عاشقان جان زشوق بخش که مرد — اندرین راه بیخطر نرود

ساقیا می ده که دیگر سبزه های تر دمیده
خضر بیداری قدم زد در همه روی زمین ها
تربیت جان باید اکنون ساقیا از خضر خضر
خاک بر مرده چگونه زنده گانی یافت از او

کلک عاشق سحرها کرد در شب بیت
هنگام کلکلت باده با ... بر
گر غنچه گره در ابرو افکند
جانست پیاله احل می را
والفاه حریف ساده مست
در بر ترت تو خطر رسد دست
ساقی بر خیز و تیغ بنشان
عاشق زمستان گر رسته نیست

خم زلف تو که زنجیر چو لوتی خوانند
عجب اید همه را مردن از درد فراق
جان عاشق چه بردن رفت نخواند شان باز
خونی امروز سر تو به کشتن دارد
بنده ام خواه قبولم کن خواهی رد از انک
ایصبا زود ترک روب غبار ز کفش
میرد حسرت پابوس تو عاشق در خاک
فلک این طرح تو را از کجا ریخت
نفاق ز الفاق با خویشتن کر
هر عاشق چنین آئینه صافست

چنین خط سبز جوانان نغز جان پرور دمیده
تا هیچ بر دماغ باز دهها ... دمیده
کش بگرد چشمه حیران نبات ... دمیده
چرخ ما با بر زبان نام ... دمیده
گوییا دم در سرای زیر دار ز دمیده
ساقی و حریف ساده باید
بیش ز کلی گشاده باید
جامیکه بکف نهاده باید
در جنگ غم او فتاده باید
می زانکه خط زیاده باید
کمین نشسته وان ستاده باید
معشوقه خود فراده باید

الحذر ز انطالیفه کین سلسله مجنون شند
عجب از خلق که بر بند که تنهی ما نند
زانکه در شهر دیگری هست که جانش خوانند
میفروشان اگر این دلق کهن بستانند
عزت خوار در کوی بتان یک نند
که در او مستی رندانی ... ما نند
چنین شود خاک بکو تا بر بهشت افشانند
که بیمار ضعیف زار را انداخت
بلکه رفتار رقیش ... انداخت
هر آنکس روی عاشق دید بشناخت
مهر تو بسر ...

ملکی اف نه ماگوش که این ماه غم حیف باشد که بران خاطر خرم گذرد پیاز
گردش فلک کرده ... و رفتار سپهر و از کون رشته وصل بمقراض ... بریده شده
و کار و حال از آشیانه بریده ار ... رسم ستم کاری فلک است و نفاق عشاق
و گر فلک لاعلاج با دل چنین جرس بر فرس براندم امید دعا ... بیت
بیاد باطن خرم نکرده شود خاطر چند بود در وصال قلم را باکن بشنو این سخن
تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بسته بار انظار از تماشا در حین ملاقات از
زبان بنده بگوییدش بعیش و نازنینش ولیکن گوش بر او از ماتش در حالت لله
به بزرگی جعلت فداک انک مدت مدیدیست که بیان از نقر و بیان از تحریر
باز مانده و چوگان خامه گوی بلاغت در میدان نامه نرانده زیرا که مدت
از انتشار تعریف نگاری را فریفه فرض والسنه و الحجه والحمد ولوانه از افسانه
و هذیان از سماو عرض عرض کردم چنین حسب المرام بجواب سر افراز نکرده بودم از بس
عقل تنگی شنیدم که سخت بیفاید است و از گفتار ز زاید و است افسرده همان بهتر
زوی خامش تو ... زبان تا بندی سر ابا گوش باشد نیاز این از گفتار چنین و دست
نشیدم قلم را سر بریدم در قم ارم در بدم ... سخن کر غم فرایند مختصر به در توقف
نولیسه انکه بر هم زن جمعیت باشد یارب ... تا ز ان زلف پریشان
بکش عبارت پرداز لازم نیست اگر گویم که غم ناسم تو ... پس آنکه لازم
اید خود پرستی بلکه سکوت جایز نیست زیرا که در کتب المتهید مقدمه ... صفات
واز او وفات داری چنانچه روایت عبارت را ... که رسند
واجب الست انیک با ... در خراسان خلدت ... با فکر ... در آن با خیال و ملال ...

در این باب منکر خود خراسانیتم منکر این قول در عالم انگشت نما در جو
بار صفت جنات تجری من تحتها الانهار است هجران آستان جدید جرم گوشه
کلبش ای وای از این حال بهر کشتی کشتی کردیم و بهر دشمنی ... از
دوستان ندیدیم سالها گذرانیدیم و بجاهی رسیدیم شهر بشهر گشتیم بدر ... بیت
بدر مهجوریم از آن جلیل ملال صد رمیجویم از این کف النوال ... کار
غدار است و ستاره در ستاره زنجها که رفتار اگر آسمان انه کردار ... است
واز رفتار سرگردان از عشق نفاق بر داشت و از این سلوک و ... داغ
کلاه ابلق سلوک کینه بالکلیه کرامیجه در هنگام حضور بر داشت و این مجهور را از
درد این رنجور گفتم ... یاران یار را میمون ... خاصه آن
لیلاوان مجنون ... ولا علی المریض حرج تقصیر خواهی تا ... عاقلان
از بیماران بیدماغ را معذور دارند خانجه فرزانگان افسانه را از دیوانگان
شنیدیم خرد لیک غلامت سکه عقل شد ... گردید سمند جهان رام
مجنون زمانه گشته ام جز از جمله فرزانه کا افسانه ام مگر ... سلک
عاقلان ... رقعه ... برای تو طواف حرم برای
من محنت و الم تو باد ... غم جان با عشق باشی و باشد ... برگلشن
در کنار زنده رود ... باشیم با رشک ... در ... دست
بر سر تماشای ... برگلشن که بسته بار انتظار از تماشا در هنگام
ما بیش ما قرار شده به این شرط ... اتفاق اقتضا یا
برای ... استماع و با از این طرف که من زاده کاروان ... از
این بر خلاف سابق ... مرقوم ... که راحت روح باشد
روح باشند

روح بخش ... تیمان بترد ... زبان
... نوشته مهجرانم ... که روز
... و شوق ... افشار ... دارم و عنقریب
که بدار ... قدم گذاریم بار دیگر ادم دیوانه دار رو بسوی جان رود ...
بیاد ... زلف دلبرم گر دو صد ... منت خدای عز و جل را
که باز صبح از ... فراق بر آمد و هجرانم ... مبدل گشت ... آتش
... این درد ... حالت ... که در کالبد
در کالبدن شعله افروز است و تنم را جان ... اگر مور سخن گوید
و گر مور روان دارد من آن مورم سخن گویم من آن مورم که جان دارد در حالت فراق
زبان خامه از ... شرح فراق و گر نه شرح دم با تو داستان فراق بحق
حضرت رب الارباب ... بیابم ... نم ... و ریح دایم
و بهیچ باب اندوهی نیست جز فراق احباب که باز ... انفرد خطاب
... یقولون ان الموت صعب وانما مفارقة الاحباب والله ...
اگر اضطراب ... خیال ... امید دارم ... به پایان
آید و چون موج ... نقش بر سراب ... کالنقش فی الحجر
در سینه ... که ... از سر ... و ... فرد ... بیت
نه ... دلبرک ... که از این ... رساند ... رشته
کلام گسیخته ... رقعه دیگر آیین ... شهر ...

شما ممکن نباشد هزار نامه دادیم و یکی نه بدیدم بسیار رفتم والله که نشنیدم خط از وی صورت نیست
نامه کمترین عاشق است و بالبسیار اشتغال بسبب اهمال الزمانه ماده که در هجران علت
نفرسالی نمارا ازان جهت چیزی اخر اتفاق افتاده است زین پس هر روزه از لطف و خوش
بجویش لحجم را افروز کنی ع چیزی که نخوانم ز در اب بکش تو نیست زیرا که بقول اوستاد بار
قدکار و بسیار اشتغال راث نقیض حزن ماهی در اب و مور به تراب چنین فعلکیست مسلم
اید کوی سلم و اگر کشتن کوه البرز را یلاف فربرزی ع این غم در عاشق بالای غم
ها دیگر بدوستند و نیز اگر روزی غباری اید که بدو رسیده گردد بدان کر سر بجو بوده ران
جوادر یادم زمان سابق یا خوب یا بد گذشت غم گذشته جایز نیست و نمی خورم شادی نقدیت
جانست می خورم زیرا که بیت هر که غم جهان نخورد کاز حیات برخورند چه فردا شوند
نکرد اکنم فرزیم بهار است هنگام سیر لاله زار است شده انده زمین زمرد بیجاده در درخت بریز
تا بلحت بستان نشیم رخت غم بسیار است نمی خورم و شادی فرصت جانست می خورم هر که غم
جهان خورد کی ز حیات برخورد پس تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری ع او خراسان
راز را در صدی هفتم به در افتاد از بر عصر شنیدم که داخل هوس با خانه است
در ساز نفس ناکی و بوالهوس کی تا چند تو اینه در دست شکسته داری با کدامین ابادی شادی
مینج دستی بر دل دلی بدست داری لیکن با اعوام از عالم زر و چیز مقرر و دفع زبان نیست
تقریر زبان رفع الم است و تحریر قلم از این هر چیزی که ز بان قلم بر کاس من علیها فانی بازم
در جواب خطاب امده که جهات لجهات بروان دام برمرغ و گرنه این فکر از سر بدر کن
و سینه را به تیر غم سپر کن نه بینم نه بودم فکت نه جویم جانب گلشن که در فکرش اگر در خار بینم
بهتر را

خاتم

از ضعف بدن نشود نهانم پیداست | چون رشته بر آتش رگ جانم پیداست
عشق تو ز بسکه داغ بر داغ نهاد | چون سینه داغ استخوانم پیداست

حکیم قطران

انجا که تو چشم ابر باران ریز است | بر جان دلم غم تو آتش بیز است
هجر تو بلا نهاد شور انگیز است | این هجر نه هجر روز رستاخیز است
عشق امد و خاک غم بسر ریخت | از برق بلا بخرمنم اخگر ریخت
خون در رگ پوست جای گرد اب خیال | گز دیده بجای اشک خاکستر ریخت

نجم الدین

منت بتا چشم تو تیر بدست | بس کس کشی بر چشم مست بجست
گر تو شد عارضت ز ره غدارت پست | گر تیر به تیر سد همه کس کنجا چه مرت
شادم که بدل بجای گرفته غم دوست | ور دوست پر است سکم تا رگ پوست
این بار اگر بمن بماند چه خوش است | این بار اگر بمن بماند چه نکوست
در پای گنه شدتن بیمار مرت | ایا چه شود اگر مرا گیری دست
اندر علمت انچه تو را شاید هست | اندر کرمت انچه مرا باید هست
گر زاهد و عابد افتت اگر باده پرست | گر راه حقیقت بجو خواهد نیکوست
کفر است کسیر است تو نسبت کردن | وین طرفه که عین تو ست هر ذره که
نشست تو لی از نجبت بدم و ام گرفت | بر رشته لی از طالعم ایام گرفت
مرغ سحر از نشاط مرغ امید | تا زد نفس صبح مرا شام گرفت

رفتن چه حقیقت است پس بودن چیست / راه طمع محال پیمودن چیست
جائیکه مصالحت نخواهند گذاشت / فارغ ز سفر بودن و آسودن چیست

از واقعه‌ای تو را خبر خواهم کرد / آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد / با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

وصل تو نصیب ابدالافروز مباد / وز یاد توی هجر جگر سوز مباد
گفتی شبی ایم ز نوروز روم / امید که یاد آتش این روز مباد

کس را ز آن کشمع شب افروز مباد / چون مرغ تو حال آن دل افروز مباد
میسوزم و بر دل کس این سوز مباد / روزیست مرا که کس بدان روز مباد

غم بیحد و درد بیشمار و من فرد / یار سیه گم چاره نتوانم کرد
یاد آرد به اندازه طاقت بفرست / یا حوصله بده که اندازه دارد

بیفایده پندم مده ای سرو بلند / انگشت‌نمای خلق بودن تا چند
گویند مرو از پی آن سرو بلند / من چون پی یار نروم که من بندم بکمند

در عشق تو جوش شیدائی من بر از است / رو تا دنتش که به کمر ادب بگمار است
تو تشنه من مطلبی این سهلست / من وصل تو میخواهم و این دشوار است

عالم بخروش لااله الاهوست / غافل بگمان که دشمنست این یا دوست
دریا بمجال خویش موجی دارد / خس پندارد که این کشاکش از اوست

ان شوخ

آن شوخ که جا در دل ما شاد گرفت / مانند زمانه خوی بیداد گرفت
آتش بجهان زدن ز آهم آموخت / خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

اکنون که ز دست قدر برون کردم / ور نیست اجل رسید ناگه ترم
یکلحظه به بالین من خسته خرام / تا بنگرمت کفن کنم آرام

وقت که نخیت بدامن بدر رکم / بر این تن زودست دشمن بدرم
تا یکنفس از شکندلی باز رهم / خواهم که چو غنچه پوست از تن بدرم

من دل بکسی بجز تو آسان ندهم / جز یک که گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بدهم در آرزوی دل خوش / وان دل که تو را خواست بصد جان ندهم

بی باده مباش تا توانی یکدم / گر باده شود عقل و دل و دین خرم
ابلیس اگر باده بخوردی یکدم / کردی دو هزار سجده پیش آدم

هر عشوه که تو فروختی بخریدم / هر تلخ که بود در جهان بشنیدم
هر زرق و حیل که داشتم ورزیدم / تا دوری تو نیستم آخر دیدم

از هجر تو زندانه که گشته است غمم / چون شرح دهد قبول نامه قلمم
گر آه برآرم ز دل پر الم / بوی جگر سوخته آید ز دمم

در عالم بیوفا کسی خرم نیست / شادی و نشاط در بنی آدم نیست
آنکس که در این زمانه او را غم نیست / یا آدم نیست یا در این عالم نیست

برهان محبت نفس سرد منست / عنوان کتاب چهره زرد منست

میزان وفا دل چو انمردی من است — درمان دل سوختگان درد من است
آن بت که رخش شکفته گل یاسمن است — از غمزه شوخ آفت مرد و زن است
دیده بر رخش لطف چون آب روان — آن آب روان همه روز در چمن است
در داله که راز درد پنهانی ما — افسوس که چاره پریشانی ما
در عهده جمعیت که بنداشته اند — آبادی خویشتن بویرانی ما
جانم بر تو است گر تنم از تو جداست — این دوری شدن نه اختیار دل ماست
هر باده که از شیشه [illegible] تو رسد — نیکت تو نگهدار که آه دل ماست
خواهی که [illegible] سوی خویشتم — خواهی نخواهی [illegible] دوستم
وصلی [illegible] درویشتم — تو [illegible] بر زنم
از جان که نداشت هیچ سود دم تو بهی — آن دل که فرو گذاشت رود دم تو بهی
وز دیده که نقش تو نمود دم تو بهی — دیدم همه را و آزمودم تو بهی
یاقوت ز دیده ریختم تا چه کنی — دریای غم تو ریختم تا چه کنی
از مژه تو [illegible] سوی اگر د — از تو تو درآ گر [illegible] تا چه کنی
رویی که ز مه کلاه ربایند داری — چشمی که ز شب حلقه ربایند داری
بوی که سر نافه گشایند داری — شکرانه در آن که آنچه باید داری
ای پیش تو لعبتان چینی نقشی — کس چون تن تو صنوبر ناید بلتی
گر روی بیارایی و زر بکشی — ما با تو خوشیم اگر تو با ما نخوشی
هرگز ز خود حساب اگر با خبری — کادل تو چه اگر ز دل غصه چه بری
تو ای نخورم باده که میاید مرد — میاید مرد اگر خوری تا نخوری

ای مابه

ای مایه درمان تف [illegible] شکری — تا صورت حال دردمندان بشنیر
گرچه تو فرمان ز صفت [illegible] ام — عیبم مکن ای جان که تو بس شیرینی
هر روز کرشمه و لطف دگری — چندانکه نظر میکنمت خوبتری
گفتم ز قاصد [illegible] تا دل خویش — بس ستانم ز تو دل قاصد بری
شوق غم عشق و دلستانی داری — گر پیر شدی غم جوانی داری
شمشیر کشیده قصد جان ما داری — خود را برسان تو نیز جانی داری
آراسته آمد و چه آراستی — مخواست بغمزه چه مخواستی
بنشست بمجو ز دل و برخواست قفس — عاشق ای هر چه نشستی چه برخواستی
دونه بیداری که از عشقت چه سان [illegible] مرده ام — از فراق [illegible] روی ات الغدر [illegible] ام
دونه بیداری که از عشقت چه سان انفسرده ام — از فراق [illegible] روی ات الغدر رنجور مرده ام
گر دو صد حور بیایند مجلسم حاضر شوند — من نه بیدارم که هستم در جهان افسرده ام
اندوه فراق هیچ دل شاد نشد — وز هوای دوستان دل آزاد نشد
گفتم که اگر بدلبر خود برسم — اندل ستانم که زمن شاد نشد
رستیم [illegible] سوگواری در عشق — تن طینت عظیم سوگواری در عشق
داری [illegible] باید که چه شمع — سوز و بازی و بادواری در عشق
شد دیده بعشق رهنمون دل من — تا ساخت پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی — از دیده طلب کنید خون دل من
در دیده که ای آن وصال تو بود — زانکه شدن طبیب سودی نبود

امید کامرانی نیست در عشق صفای زنده و کامی نیست در عشق

بود آغاز او خون خوردن و بس بود انجام کارش مردن و بس

عشقا تو در آتش نهادی ما را در راه بلا بدل کشیدی ما را

صبرا تو در کر نجه ناچه شود تو نیز بدست باز دادی ما را

جان بر لب امد افت جان زا خبر کند دیر اه نالهٔ همنفس نزا خبر کند

طوفان اشک خواست ز باران چشم من زین موج فتنه هر دو جهان را خبر کند

در هجر تو چندان رو بم ریزد خون جگر از دیده بروم ریزد

هر دم به بهانهٔ دگر دست فراق صد کاسه زهر در گلویم ریزد

تا مرغ دلم فتاده در دام غمت بر گردن صد قناره صمصام غمت

از شربت جام دهر بیزار شدم تا خون جگر میخورم از جام غمت

در کوی تو بیگانهٔ تر از ما کس نیست نزدیک تو بیگانه تر از ما کس نیست

در سلسلهٔ طناب او بخسته ایم زان روی که دیوانه تر از ما کس نیست

هر گز بلبی بار من انشیع چکلی نزد من اگر چه هست کاری مشکل

دردی که مرا از درد تو دارم در دل صد دانه من دانم و من دانم و دل

از حاصل عمر خود ندیدم جز غم در عشق تو بار خود ندیدم جز غم

یک مونس غمخوار ندیدم جز غم

یک بلبل مهر او ندیدیم انقدر از روی وفا و مهربانی

اینک ما اگر تو ای از روی وفا و مهربانی

از تو خبر تب بیارم کو سوخته تو در نهانی

میمیرد زاشتیاق میگفت ای سوخته هم زنده کا سانی

در عشق

در عشق تو الصیحم چنانم کز هستی خویش در گمانم

هر چند که زار و ناتوانم در بیابان کشته ام گر دست دهد هزار جانم

جز نقش تو در نظر نیامد ما را جز کوی تو رهگذر نیامد ما را

خوش امده خواب جمله را در دیده حقا که بچشم در نیامد ما را

بعد از گریه شمار و مسکین و لیک فراق تو از مرگ مشکل تر است

عشق است که تیر زر بون ابد از او بلاست که طوفها بردن اید از او

کوه است که روح افزا بد کوه است که بوی خون اید از او

ای روی بود لطافت آنیه روح خوام که قدمهای خالت الصبوح

در دیده کشم ولی ز خار مژه ام ترسم که شود پای خیالت مجروح

رفتی ای دلدار و در دل حسرت روی تو ماند آنچه موئی گشتم و در دل غم موئیش بماند

داستانی بشنو از من داشتم وقتی دلی سالها شد تا فراقش خوانده گوشم بماند

دریاب که از دست بشد کار رهی زان پیش که از دست تو هم این گذرد

عاشق شب وصل یار بکند دیده خویش از بهر قرار بهر عید دیده خویش

تا بو که در از تر بود بر چه زند بر دامن شب سیاهی دیده خویش

ای آنکه راستایه غمت جگر بود بگذار این قضیه که جان در خطر بود

بلبل زم چمن برابد شیم زنجیر ان چه گلی که تر گرد زباران

الشکم نشود ساکن از بند نکند خواهان در یا چه بجوش آید از باد نیاید

لیلا مرگ دشوار و مشکل ولیک فراق تو از مرگ مشکل تر است

داشت سودای تو از جان با همی کارها
عشق از ازل کشید از لخت عمر رشته
نقد وجنس جامه عمرم چه سنجیدند خلق
حرف سر عمر ساعد سیمین بدن
روز رنگ که طوطی طبعم سوی لبت
بر سر چشم در ان انجمن ار خوبانند
بدست قدرت از این خوبرو نه بدرخت
نه انیس جلیس از کنار من رفته
زیبای نانه نشیم بدست ناید یار
ورش از چشم مست میکونش
یار قصد هلاک من دارد
رخ به چنر افتاب زلف سیاه
لعل یاقوت عقیق سیمین
صد هزاران چه یوسف مصری
مرده تشنگان بادیه را
چنخ در اید بطرف باغ رجش
عاشقا پیش کوکب و پروین
زمن حکایت مژگان اشکبار مپرس

عاشق

عشق تو رسوا نموده بر جمع شهرها
برد اندر دست اندر دامن کوهسارها
در وجود شد پیدا جوی زانبارها
گر فراقش روز و شب دارم ببال بارها
بر روی [illegible] اند و در شکر او فتاد
بجانب تو نظر میکنم که خود دیگری
قبای لطف به بالای صورت شیری
که بعد ازاین منصور شود گلبانگی
بپای خود به بلا میروم زهی سر و کار

عاشق

تیری امد بدل زمژگانش
نکند مدعی تماشایش
شمع افروخت در شبستانش
نار روئیده جای پستانش
پای بند چه زنخدانش
زنده سازد به آب حیوانش
سر و نادیده کس به بستانش
نشود مشتری ثنا خوانش
خزان رسیده عشقم ز من بهار مپرس
زخود رمیده

زخود رمیده وحشت سرای ایجادم
برار وزیر بش ان خویشتن بگذار
حباب وار بطوفان لذات دست خوش
گرت هوای سفر هست همچه عاشق زار
بوصال خاطر من در هجران الم نخواهد شد
بکام خود ترا بسیار خواهم دید میدانم
چراغ خشک بستی کشتی مارا بیابان ساقی
شدم خاک د بجوی نفس سرکش را بزیر اکه
سپهر کج روش باراستان بیهوده میگردد
بداغ رشک میسوزد چه عاشق بخت قابل
عشق اید و گوید که ره بخت گیر
الماس [illegible] زخسم رزد
در آفاق عشقش [illegible] جانفان ورزند
این یکدم نقد را غنیمت میدان
تا سنبل تر غالیه سائی نکند
گر زاهد صد ساله به بیند رو بیت
از هجر تو چشم ابر باران ریز است

عاشقانه

ز بیقراری من پرس و بیقرار مپرس
زمن حکایت [illegible] شبهای انتظار مپرس
در این محیط پر آشوب از کنار مپرس
ره برون شد از این اهن حصار مپرس
علاج درد ناسورم بدین درمان نخواهد شد
چه حاصل از زدی خواطر من کم نخواهد شد
بلک [illegible] در یای رحمت کم نخواهد
نمیدانم که این سنگ تا به کی ادم نخواهد شد
در اغوش [illegible] این تیر [illegible] نخواهد شد
بیوم کوشه ابرو [illegible] خم نخواهد شد
داغم بجگر نهند که رو طاقت گیر
کین مرحم ان داغ کن لذت گیر
اند رطلبش [illegible] بزرگان خوردند
دنیا طلبان در غم فردا مردند
باد سحری نافه گشائی نکند
در گردن من که پارسائی نکند
بر جان و دلم غم تو اتش بیز است

هجر تو بلا نمای و شورانگیز است   این هجر نه هجر روز رستاخیز است
صد نکته ز علم لدنی هوس است   تعلیم کنم اگر تو را دست رس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو   در خانه اگر کس است یک حرف بس است
این ماه رخان که اصلشان از چه گل است   آیا که سرشت پاکشان از چه گل است
دلها ببرند قصد جانها دارند   اینست بلا و گرنه زلفشان چه کلاه است
عائف
صنما با تو بوصلم هوس است   لعل شیرین مکیدنم هوس است
مدعی بگسل سر و به کنار   بوسه زان لب ربودنم هوس است
زان رالعین حقه سیمین   خنجر سیا قدت دیدنم هوس است
بر من در میان حجاب مباش   بر همه در بدنم هوس است
سرو بالا سرو رفتار   بکنار رسیدنم هوس است
غبغبت در کف و سرم بکنار   یک زمان خواب بودنم هوس است
شب وصل تو را مبارک سحر   روز هجر تو مردنم هوس است
ماه رویان شهر را دیدم   دیدن روی کوکبم هوس است
عاشق روی ماه کی رویان   روز و شب خواب دیدنم هوس است
عاشقا
یارم همه جا عیش و تماشا دارد   اندر بر ما شکوه ز دنیا دارد
از منزل ما منع کند یارانش   اما ز تکرک او نه پروا دارد
بدبختی تا ابت بایدم نیک گریست   در باغ که در کوی نه ما وا دارد
من صبر کنم ز دست جورش اما   جوریست نه دنیا و نه عقبی دارد
از پرسش

از پرسش حال ما صد عذر صحیح   خوش ساخته حاضر و مهیا دارد
که بدرقه دگاه به استقبال است   کاهو بتاد غیر ما وا دارد
از جور جفاش ستمش شکوه کنم   این شکوه بیجا چه قدر جا دارد
چون آب گذشت از سرش هوش آید   اندم که نه دین است نه دنیا دارد
عاشق چه خورد غصه بجا همدم   اندیشه کجا تازه تمکش دارد
حافظ
از چون هر نوشتم نزدیک یار نامه   انی رایته دهراً من هجرک القیامه
از چه بازم ما از تو نبود سودم   من جرّب المجرّب حلّت به الندامه
دارم من از فراغت در دیده صد علامت   لیس الدموع عینی هذا لنا العلامه
پرسیدم از طبیب احوال حرست لغا   فی بعدها عذاباً فی قربها الندامه
گفتم علامت دارد گر گریه حاست آدم   والله ما رأینا حبّاً بلا ملامه
حال درون ریشم محتاج گریه نبود   حافظ میشود محقق از آب چشم خانه
یا صبا ز حالم ناکه نقاب برداشت   کشمس فی ضحاها تطلع من الغمامه
حافظ چه طالب آمد جان و جان شیرین   حتی یذوق منه کاساً من الکرامه
چنان در قید مهرت پابست بندم   که گوئی آهوئی سر در کمندم
گهی بر درد بید رمان بگریم   گهی بر بخت بد مانی بخندم
فراموشی نماند از عشق و کوشش   که قول هوشمندان کار بندم
علاج صبر شک آمد یک بار   حدیث عشق بر صحرا افکندم
ز مجنونم که دست بردارم از دست   مده گر عاقلی الحاجه بندم

چه جان یاد رغبت فرسوده تنها — نه تنها من اسیر درد بندم

چنین صورت نه بیند هیچ نقاش — سعادتمند که این صورت به بیندم

تو هم باز آمدی ناچار ناگاه — اگر باز آمدی بخت بلندم

گرادار ز دامن مرده در گور — بر آساید روان هوشمندم

سری دارم فدای خاک پایت — گر آسایش رسانی ور گزندم

اگر در رنج عاشق راحت تو است — من این بیداد بر خود میپسندم

عاشق

رویت چه مه تابان مویت چه شب هجرانی — صد طعنه زند در باغ بالات بسروستان

سرو قد بالایت آنگاه که بخرامد — صد سرو کمان گردد چون تاک بباغستان

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم — لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو — من که این ظن بر قیبان تو هرگز نبرم

الکلبی عیشم از لقا دایم بیا برگ — گر رای کنی که وصل را سازی ترک

بشتاب از آن پیش که بشتابد عمر — دریاب از آن پیش که دریابد مرگ

بس شیشه دلها که شکست ای عشق — دست همه را به پشت بربست العشق

بس رشته جان که بگسست ای عشق — دستی ای عشق و لیک دستی العشق

هر روز روم سوی گلستان غمناک — چون غنچه گریبان صبوری زده چاک

شاید که بگوید گل نورسته بکاک — با من خبر زبان گل نو رسته بخاک

استم بدرقه راه کن الطاف قدس — که در آن است ره مقصد و من نو سفرم

ای نسیم سحر بنده که ما برسان — که فراموش مکن وقت نسیم سحرم

بو صبر

• بو صبر کسی دشوار و مشکل و لیک • — • فراق تو از مرگ مشکل تر است

عشق است که بزر برون آید از او — بحلیت ... فهار برون آید از او

دلها سوزد که روح افزا ید — گل گلشنم که بوی خون آید از او

ای روی تو در لطافت آیینه روح — خواهم که فدمهای خیالت بصبوح

• در دیده کشم ولی که خار مژه ام — ترسم که شود پای خیالت مجروح

رفت اند لطار و در دل حسرت رویش بمانم — هیچ مونس نیستم و در دل غم مونس بماند

دانستی آشنوا از جی داشتم وقتی دلی — سالها شد در فراقش خوانه الوش بماند

عاشق شب و صبح بار بگزیند خویش — از بهر قرار مهر عهد دیده خویش

تا بوکه در از سر شوق برگردد — • بردامن شب سیاه دیده خویش

دارم زه رویت مایه خون جگر بعد — بگذار این قصه که جان در خطر بعد

بلبرزم چنین بر اندیشم زهجران • — چو گنج که نزگرد د زبارا ن

اشکم نشود ساکن از بیند گو خواهان — دریا چه بجوش آید از باد نیارآید

عاشق

امدنسیم داشت به برناف مشکبو — در میرهم که بخت تو خوش چنین نمود بو

• تو بولطیفی و فوارت وقتی نزول کرد — • من شال گستر بر سر و ابن الفضلو

• لاکن پس از زیارت جرمی جمال خویش — تن را رسید جان ولیاسد به گفتگو •

عاشق

امدنسیم و همراه او مشک از تتار — گفتا ز بهر مقدم او نیز نثار

جمع نموده قابل ایثار نقد مشک — جانی نهاده بر کف و گفتم کنون بیار

تا بنیوش که صاحب رحمت جا رحمت — • در حق این حقیر نماید التفات ار

عشقی دارم و سینه سوزانی — دردی دارم و دیده گریانی

بعشق چه عشق عشق عالم سوزی — • دردی چه درد درد بیدرمانی

احوال من از دست نگارست خراب — این خانه ز دستان نگارست خراب

ای رحمت آفتاب [illegible] مهر — ای دولت قبله گه اقبال مقبل

من بیچاره از [illegible] فراق — شده ام [illegible] دیده [illegible]

مهر ورزی [illegible] — در سلسله [illegible] شیدا

ز آن کز [illegible] صد پاره شد — این رشته [illegible] که [illegible]

[illegible] که عقل و [illegible] — وز گریه [illegible] پیدا [illegible]

چیزی [illegible] — هر کاره که [illegible] بود [illegible]

بی یار تو با هیچ کسی ننشستم — یاد تو انیس خاطر غمگینم

بر یاد تو [illegible] شب و روز — شمع غم تو دست بر سر بالینم

ما را [illegible] نیست — در عشق تو [illegible] کس دیگری نیست

جز تو دیگری [illegible] — دل جای تو شد جای کس دیگر نیست

الا ای آهوی وحشی کجایی — مرا با تو است بسیار آشنایی

دو تنها و دو سرگردان و بی کس — [illegible] اندر کمین از پیش و از پس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم — مراد هم بجوییم ار توانیم

که می [illegible] پی [illegible] — زمین [illegible] این ره سر آید

گفتم ای دل [illegible] — گفت [illegible] سینه [illegible] که [illegible] کنار

طاق ابروی تو [illegible] — چشم مخمور تو [illegible] از تیغ [illegible]

آنکه [illegible] — [illegible] از عقب پرده برابر

دیدن

دیدن روی نکوست [illegible] غم [illegible] — گر نمایی رخ خود از پس [illegible] برابر

شاهد مجلس ما [illegible] تاب و توان — [illegible] عاشق [illegible] بجاره [illegible]

گلزار [illegible] خطها دارد — [illegible] در [illegible] خوف [illegible]

[illegible] مجنون خلق گفتند [illegible] — گفت این سگ [illegible] لیلی [illegible]

از محبت [illegible] لیلی بود مجنون شد [illegible] — ور نه [illegible] گرفتار شد [illegible]

مجنون روزی سگی [illegible] دیده نشست — بر آن سگ [illegible]

گفتم مجنون عشق [illegible] — گفتا روزی [illegible] لیلی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] — تو را از ناز [illegible] زلف [illegible] چین

جوانی [illegible] رسوای عشقم — نه از [illegible] خبر دارم نه از دین

[illegible] کلام [illegible] کلام [illegible] — چه خط چه رخ چه چین لا اله الا الله

شهید خنجر عشق تو [illegible] — اگر مسیح بگوید که قم باذن الله

[illegible] — هندو بچه [illegible]

با [illegible] لیلی است [illegible] — با آهوی [illegible] وحشت [illegible]

صد سال اگر در آتش [illegible] بود — آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل [illegible] صحبت — گر [illegible] صحبت نا اهل بود

عاشق [illegible] از [illegible] — اندر رود در زلف دلبر گره

[illegible] او — کاو را الکمال مهر در بر گیرد

مست مدام از باده جام آزادم — مرغ مدام از دانه دام آزادم

مقصودم از کعبه [illegible] — ور نه [illegible] از این هر دو مقام آزادم

از صبح وصال [illegible] عدم — آنجا که من [illegible] عشق تو [illegible]

روز [illegible] — شبها غم [illegible]

ای مایه درمان نفسی بنشین
گر من بتو فرمایم صد شکر کنم
ای در سر هر کس از هوایت شوری
مفروش مرا بخش و آزاد مکن
با شمع نرو زیرکی [illegible] خویشرا
شد [illegible] از [illegible] چاره در راه آمدم
شاید از [illegible] خشم [illegible] در [illegible]
خاک میشوم بدان چنین [illegible] کرده ام
ای [illegible] از من [illegible] غم داده ما را بار کام
[illegible] تو را نه [illegible] زود
[illegible] با چند [illegible] فراز
با [illegible] جان عشق اندازرا
عشق [illegible] از [illegible] کم
جان فدای [illegible] زان [illegible]
در بند کنج راحت است [illegible]
من [illegible] خواهم داشتن [illegible]
[illegible] می خواهی ای [illegible]
ایمان [illegible] جانان رسیده نیست
ای گلستان عمر [illegible] تازه کن
پروانه وار [illegible] خویشتن

تا صورت جان تو زد مستان بینی
[illegible] که تو بس [illegible]
بی پاکی تو بر نیاید از جان نفسی
من خواجه یکی خواهم دلم نبینده کسی
شادمان [illegible] امیدوار خویشرا
چار رجانب وقف کردم بر جهان خویشرا
گر خیال [illegible] دارم کن خویشرا
در میان خاک در پا [illegible] خویشرا
یا بیا یا باز لبتان یار کار خویشرا
[illegible] دلستان [illegible] خویشرا
نسخه [illegible] زلف [illegible] یار خویشرا
گر ز [illegible] گوهر [illegible] دم [illegible] خویشرا
من کم از [illegible] این جوهر [illegible]
گرد [illegible] زنده [illegible] خویشرا
داغ عشق راحت است [illegible] خویشرا
تیر [illegible] این ترکان کافر کیش را
اول اندر کام [illegible] زبان خویشرا
در کام تشنه چشمه حیوان رسیده نیست
کان مرغ آشیان بگلستان رسیده نیست
کان شمع دیده در شب هجران رسیده نیست

در ره بلا

در ره [illegible] کردم
جانبی از فراق [illegible] جان [illegible]
[illegible] غم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] که غم [illegible]
[illegible] جانان [illegible]
[illegible] در [illegible]
روزها شد که دلم [illegible] زلف [illegible]
رخ [illegible] بار که [illegible]
[illegible] در [illegible] دار [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] جهانی [illegible] از فغان
[illegible] جان [illegible]
دعای [illegible] قبول [illegible]
میان جان [illegible] افتد [illegible]
[illegible] من از جان [illegible]
از یار [illegible] جدا نخواهد شد
دل را بتو دادم دل تو دا[illegible]
[illegible] از تو [illegible] هر کز
[illegible] کس
[illegible] را [illegible]
گفتی که غلام من [illegible] عاشق

کان نازنین چو سرو خرامان رسیده نیست
بازار [illegible] کار [illegible] جان رسیده نیست
ز بلا سینه فراوان رسیده نیست
کاینک طبیب [illegible] در بان رسیده نیست
این عاشقست خدمت جانان رسیده نیست
آن گل تازه [illegible] غنچه خندان [illegible]
آن رخ [illegible] آن زلف پریشان [illegible]
یارب آن [illegible] گفته [illegible] خندان [illegible]
دل دیوانه من [illegible]
زان [illegible] بار [illegible]
مور در خاک فرو رفت سلیمان چو [illegible]
شهر بر سر [illegible] داستان منست
که [illegible] آنکه دلستان منست
مرا که زنده نخواهد آنکه جان منست
زهی [illegible] که میان تو میان منست
که یک [illegible] در این راه مهمان منست
وز بند تو جان رها نخواهد شد
چیزی [illegible] مرا نخواهد شد
تا [illegible] جان [illegible] نخواهد شد
چیزی من هدف بلا نخواهد شد
من [illegible] دعا نخواهد شد
خواهد شد چرا نخواهد شد

هر کرا بالای تو سرو کاری بود
و ل بود در حسن پیشه کار عشق نیست
خضر کان از زنده الک شنید
عاشقی چشم و نقاشی و خال
از خراب باکر بید خسر
پیش خود گفت از خشت
بر لب جام از کو عاشق و محتسب
نوبت خانه عاشق بنده ای
خلوتیان عشق اعزم رحمانی می‌شود
هوش بانده عشقی بود در عالم کو از این
الله عزیز عشق و مهر آن باید خرد
جان و دل هیچ در و در عشق
چشم و دل بر او مراد چند کس
کر نور خود فانی شو بنده
ره رو عشق الکون شرط در عشق

عمر کذر رو دیده
نفس رحمت بند مرهم عشق
کفر کجون از سخن تو
مرغم کر از الف کهسار
بر الست خوانم که نام جای
چنین باد رحمت کل نقش من نشان
شد چنین عاشق ابد از ساغر امید
ما در این ازل جهان در کشیده ام

جان نشانه در وصل بار
دل از آن بد نقد مرا بار
زنده تا مکار بید بود
بهر نفس خواهم کند
محتسب تا کرد
کشته را روز تا بار
بو که همدم در کار
سر خط از تو همی آری بود
بر سر کوی آن دلبر خانه مستان می‌شود
راه در راه عشق او وصل دلبر می‌شود
بر کوی عشق او هر دو دلبری می‌شود
زنده به دست هر که پرده قیمتی می‌شود
درد هم شده صاحب جهانی می‌شود
از کس چرا است چنین تو را باز کفر می‌شود
عاشق شد از عشق این لیلی می‌شود
طاقت رسید و در نور رسیدن نتوانستم
هم در هوس مردم و دیدن نتوانستم
نقش چه شد از او شنیدن نتوانستم
ماندم به دام هجر و رسیدن نتوانستم
از آب دیده راه کشیدن نتوانستم
خود باغبان درآمد و چیدن نتوانستم
یک شربت مراد چشیدن نتوانستم
رخت خرد به کوی قلندر کشیده ام

ما مهره سفید و سیه

ما مهره سفید و سیه در بساط خاک
ای ساقی از قرابه فرو ریز کن
فقر است صد هزار معانی در او
چون خم حرص بر جان جهان
بر سنگ زن عیار از کلبت زر
عاشق نه بود کر که چو شمع سرخ و زرد
در فراقت زنده کانی چنین کنم
یار بید خو ملک مهر یار
عشق تو افلاس عمر پیر و فراق
خراه خرم ریز و خواهی زنده کن
حال خود دانم که از غم چنین بود
ماجرای مهر تو شکم
زخ نوبت ننک میدان ولیک
ور به عاشق بوسه نده ای الکبار
ببین که باز بدست که افتاد دلم
بلیت کره سر زلف نیکوان چندان
بجا بود دلم تا نشد بود از کف
هزار عهد بکردم که ننکرم روش
بچشم صورت خوبان نظر نباید کرد
تمام عمر اندر پی عزیزان رفت
کرچه از عشق فصه دیده جان بر خزم

چند مهره و طالعت لشکر کشیده ایم
خون بانه نماز شنیده اخطر کشیده ایم
از الکلم کرده و در سر کشیده ایم
دامان همت از سران در کشیده ایم
چنین در تراز دی خرد ش در کشیده ایم
چنین با الغان دهر از زر و زر کشیده ایم
با چنین غم ش دمانی چنین کنم
نکه زعمر جوانی چنین کنم
من نه بد نشان زندگانی چنین کنم
بنده ام ور الکانی چنین کنم
چنین تو بجای ماندانی چنین کنم
چنین تو مستی و نخوانی چنین کنم
بنده ام بازار کانی چنین کنم
مرحم زخم نهانی چنین کنم
مطلع کالبد خود را کجا نهاد دلم
که خو نشین را ناله بسیار داد دلم
زبار شد چه پریشان به بو فتاد دلم
به پیش چشم خن اهد نه السیار دلم
بسیار دارد از اتش بنداز او سیار دلم
که هیچ گاه از آتش نبود یار دلم
عاشق لاله فراز عشق فلان بر خزم

یک زمان پیش من آ از جان جهانم بنشین / تا بدان خوش شده‌ام از جان جهان برخیزم
آرزوهاست که پیش تو دمی بنشینم / ور تو گویی که بگو پس از آن برخیزم
گفتیم از غم ما از سر جان برخیز / از تو نتوانم ولیکن از سر جان برخیزم
مردم دیده مرا بهر تو در خون بنشاند / ور مرا دست بگیری قد روان برخیزم
از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری / بانگ پای تو شنوم نعره زنان برخیزم
بلکه چون سبزه از خاک بر آنگه آیم / از زمین بر سر کوی تو روان برخیزم
گو کجایی تو که آخر کنیم تا بنوا / شاد بنشینم و از آه و فغان برخیزم

دل از رخ تو نقشهای تازه رو زند / دل از زمین و زمان تو بر زند
کسیکه یار است بر زمان گلو گرا است / نه هر که چشم چراغش در گلو زند
خطش شده به افسون بگرد روی تو چون / که هر دلی که در او رشته بیغ تو فرو زند
بزیر پای تو ام از دست خاک شوم / اگرچه خاک شدم نیز هم از او نزند
لطافتی نه چنان دارد آب دیده ما / وگرنه سرو روان اندر کنار جو نزند
زنیسته نجان نه که حال چنین بیاید رفت / دریغ باشد اگر زیر پای او نزند
از آن بریز ... جان اگر رسد بر لب / دعای حالت شاه فرشته خو نزند

سر برون کن ز نقاب بگنار که بنوه / لب ها فقار همدم یار که بنوه
شمع مراد من شو بنشین تمام / ماه تمام در شب تار که بنوه
با چشم آهوانه که شیران تو نهند شکار / ای آهوی رمیده شکار که نبوه
ما را بر زنگ صورتی جگر پاره در کنار / ای پاره جگر بکنار که بنوه
بر بالش عاشقت مکرم در بیع دار / مرهم ز سان حجاب و کار که بنوه

~~ای آنکه ... جان ... بگو ... تا ... ...~~
ما بیغمان مست دل از

ما بیغمان مست دل از دست داده‌ایم / همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند / تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده‌ای / ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد / گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم
کار از تو میرود مددی ای دلیل راه / انصاف میدهیم که از ره فتاده‌ایم
چون لاله می مبین و قدح در میان کار / این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مخوان که همه لوح ساده‌ایم :

ما ز یاران چشم یاری داشتیم / خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
تا درخت دوستی کی بر دهد / حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفتگو آیین درویشی نبود / ورنه با تو ماجراها داشتیم
شیوه چشمت فریب جنگ داشت / ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
نکته‌ها رفت و شکایت کس ندید / جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفریب / ما دم همت بر او بگماشتیم
چنین نهادی مهر بر دیگران / ما امید وصل از او برداشتیم
گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

ای لعل لبت بسته خندان کسی / وی سرو قدت تحفه خرامان کسی
من بی تو چگونه زنده مانم نفسی / ای یار کسی عمر کسی جان کسی

[illegible]

الا ای آهوی وحشی کجائی   مرا با تست بسیار آشنائی
دو تنها و دو سرگردان دو بیکس   دد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم   مراد هم بجوئیم ار توانیم
که می‌بینم که این دشت مشوش   چراگاهی ندارد خرم و خوش
که خواهد شد بگوئید ای جهان   رفیق بیکسان یار غریبان
مگر خضر مبارک پی در آید   زمین همتش این ره بسر آید
مگر وقت وفا پروردن آمد   که فالم لا تذرنی فرداً آمد
که روزی رهروی در سرزمینی   بلطفش گفت رندی خوشه چینی
که ای سالک چه در انبانه داری   بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا دانه دارم   ولی سیمرغ می‌باید شکارم
بگفتا چون بدست آری نشانش   که از ما بی نشانست آشیانش
بگفتا گر چه این امر محالست   ولیکن ناامیدیم محالست
چه آن سرو سهی شد کاروانی   زنلک دیده کردم پاسبانی
مده پای گل و جام می از دست   ولی غافل مباش از دهر بدمست
لب سرچشمهٔ و طرف جوئی   نم اشکی و با خود گفتگوئی
نیاز من چه وزن آرد بدین ساز   که خورشید غنی شد خوانه پرداز
ولی تا جان بود در تن بکوشم   بود کز جام او یک جرعه نوشم
پر جبریل را

پر جبریل را اینجا بسوزند   بدان تا کودکان آتش فروزند
بیاد رفتگان دوستداران   موافق گرد با ابر بهاران
چه نالان آید این آب روان پیش   مدد بخشش ز آب دیده خویش
نکرد آن همدم دیرین مدارا   مسلمانان مسلمانان خدا را
چنان بی رحم زد تیغ جدائی   که گوئی خود نبود است آشنائی
برفت و طبع خوش باشم حزین کرد   برادر با برادر کی چنین کرد
مگر خضر مبارک پی در آید   زمین همتش این ره بسر آید
تو گوهر بین و از خرمهره بگذر   بطرزی کان نگردد شهره بگذر
چو من ماهی کلک آرم به تحریر   تو از نون والقلم میپرس تفسیر
رفیقان قدر یکدیگر بدانید   که تا در وادی هجران نمانید
مقالات نصیحت گو همین است   که سنگ انداز هجران در کمین است
روان را با خرد در هم سرشتم   وز آن تخمی که حاصل بود کشتم
بر این گونه دهد این عشق در حال   هر آنکس را که گشت این کار حالی
بیاور نکهت این طیب امید   مشام جان معطر ساز جاوید
که این نافه ز چین جیب حورست   نه زان آهو که از مردم نفورست
در این وادی ز بانگ سیل بشنو   که صد من خون مظلومان بیک جو
پر جبریل را اینجا بسوزند   بدان تا کودکان آتش فروزند

سخن گفتن که را یارا است اینجا / تعالی الله چه استغناست اینجا
غریبانی که عالم را به بینند / همه کی بر سر بالین نشینند
غریبان را غریبان یاد آرند / که ایشان یکدگر را یادگارند
فرح بخشی درین ترکیب پیداست / کز شور نغز مغز جان اشیاست
چرا با بخت خود چندین ستیزم / چرا از طالع خود میگریزم
مرا بگذشت آب فرقت از سر / بدین حالم مدارا وانت اکبر
ام المتوفی راه شهر خویش گیرم / اگر میرم هم اندر راه میرم
خدایا چاره بیچاره کار نی / مرا و جمله را چاره تو دانی
چنان کز شب برآری روز روشن / ازین اندوه برآری شادی من
زهجرانت بسی دارم شکایت / نمیگنجد درین جا این حکایت
برو جامی ازین معرض مزن دم / سخن کوتاه کن والله اعلم

گو صبر که بخشم دهجران تو گردم
برگرد سر زلف پریشان تو گردم
گو شوق تو بر باد دهد مشت غبارم / تا همسفر گرد بیابان تو گردم
با عشق هوای سر و سامان چه خیالست / جمعیت این بس که پریشان تو گردم
چشمم بنگاهی ز رسا طبیعت چکر / هر چند که از آینه حیران تو گردم
جیبی ز موج سراپا شدم آغشته که شاید / خمیازه کش چاک گریبان تو گردم
در بر کنه زحوش بیغش ان زنت غالم / بگذار که محروم ز جولان تو گردم
در سینه گره مانده نیی ناله رنگین / بگذار دمی مرغ خوش الحان تو گردم
خواهم که چه آتش نرم بدریا / هم سلسله سیل خیابان تو گردم
بیطاقتم امروز

بیطاقتم امروز مبادا که چه عاشق / آسوده جهان شوخی مژگان تو گردم

در دیده گریبان اسرار سخن نگذارم
غم در جگر تشنه چو مجنون نگذارم
زنجیر سودای تو را قدر نماند / این سلسله را بهر که مجنون نگذارم
تا رانه درون تر نکند از غزه گل را / در سینه ز غیرت جگر عشق نگذارم
سر تا سر این میکده از عقل خرابست / این خلد ه دیگر یک طرفی نگذارم
لم خود صلا را ساغر رشک زند / امروز غم صهبای فلک چنین نگذارم
مانند گل لاله ز خود زخم برآرم / خود را ز دم تیغ تو ممنون نگذارم
زاهد صفی گشته فرد رفت بدنیا / نگذاشت که پا بر سر فاردن نگذارم

مجبور النفس نفس بغمت خار میکنم
از عشق رفته چنین یار میکنم
دارم هوای ذوق ز رفتار دگر / خود را اگر ز دام تو آزاد میکنم
شکری که روز رسید حوادث کند خراب / ویرانه دلی که من آباد میکنم
صبر سخت تو چاره ندارد درگرم / از ناله رخنه در دل فولاد میکنم
دل میدهم بدشمن جانی ز ساده گی / روشن چراغ خود بره باد میکنم
بیداد عشق خانه صبر را خراب کرد / بیهوده من ز دولت جنون یاد میکنم
شاگرد بیقراری خویشیم و ما ز رشک / خنجر با هر ... در دل استاد میکنم
چنین کار و آنکه که بر بهانه شکوه و بار / از خوی گرمش مگریزم و فریاد میکنم
عاشق اگرچه توبه ز می کرده است و لی / میخانه با بنا نو آباد میکنم

شد موسم گل بلبلی حزون تا نفقه الله / از دست زمستان و دی آسوده روان شد
بیداد حوادث چند ستم گرد / تا طوطی طبع بچنین درج فشان شد
قمری بهوای گل ... بلبل گرد / خنده صحن گلشن تا نوا خان جهان شد

دراج نگر گزلستم دهر سیه گفت
کامد دیله دشت زمستان خزان شد

سبز است بهار چمن و میکده خوب است
بادست بیاید سبزه روان شد

بادست ایام جوانی بتوان یافت
می نوش که پیر کهن تازه جوان شد

با لاله رخان جانب گلزار گذر کن
بلبل بهوای گل شگفته روان شد

با ساده دلی جانب عشاق نظر کن
آنکس که خطا رفت خطا کرد جهان شد

کوکب شب تار سیه جلوه گری کرد
چنج باده در آمد نجات از پر توان شد

عاشق بره میکده با خاطر ناشاد
بگرفت سر زلف نگار و روان شد

سایه بردم از تو سر و خوش خرام افتد بخاک
گر چه عالم چو زنگ دام افتد بخاک

صحبت خم خانه عشق جنون ایام است
این در گشته گر تا آخر کدام افتد بخاک

برنخیزد هیچ انشو محشر از زمین
هر کرا یکبار حرف نام تلک افتد بخاک

عشق سر گرمش نیست هر کز غافل از افلاک کان
بر تو خورشید روش مهر مدام افتد بخاک

بسکه شوق میکشیدم می بقدوم کرده است
نقش جام باده از دستم مدام افتد بخاک

جاهلان با عاقلان زاینست دنبال رزر
میوه کم دیده ام کز نخل خام افتد بخاک

روی امداد از فلکها کز نکردم که همت
راحتم از سایه گر دیبت بام افتد بخاک

تا کجا بردی دیده بیتاب کنم
انقدر طاب ندارم که دل طلب کنم

چون دل مجروح من آرام نشد چاره مگر
از حرم زلف چه آیینه ز سیماب کنم

بلند بعد لجز قبله نمائی کاری
هر کجا از خم ابروی تو محراب کنم

تا بکی منزل گریه شادی باشم
خانه تا چند بنا در ره سیلاب کنم

اضطرابم نشود چاره از این بحر مگر
جای آرام در آغوش حلقه گرداب کنم

نکنده دولت

نکنده دولت بجاوید اگر بیدارش
دیده ارا که به امید تو در خواب کنم

کام دهر چند رجعت باران کرم
تا به کی فکر رفیق نی احباب کنم

تعلیط تا بیخ از دولت بیدار گذشت
گریه نگذاشت که دیگر هوس خواب کنم

از رفیق منع تو کردن نتوانم اما
با تو شی چند انفه و داع صحبت طلاب کنم

سخت برکرم شهادت شده ام بترسم
که زخون گرمی خود تیغ ترا آب کنم

کشته بیو لن لب دام تلاش عاشق
که تقطع نظر از عالم احباب کنم

غم اگر بیوی چو فلک پیش و کم میدانستم
گر شود شادی دنیا چو غم کم میدانستم

میزدم لاف صفا سینه با همه اگر
بر زبان جنگ جم شمشیر دارم میدانستم

کان چه دریا از نم سر شوق همت میگرفت
درشت مژگان چه ریزش در رگم میدانستم

با تمنا میکشید که بر روی مهر دری
کاش منهم از روی بیش دلم میدانستم

میزدم با نور خورشید لاف همسری
در ترازوی فلک سنگ کم میدانستم

خاک خم انبز کشی تا میشد اگر
کاسه چوبین بجای جام جم میدانستم

از صهر خم بهم بنا شد چشم خنده گرم را
کاش چون نیشتر دلبستن در دستم میدانستم

هر طرف میوه از فر کرم دام محبت
گرچه من با بخت ایمان در رم میدانستم

رسر روی تو با مار رقیبان گشته ام
کاش منهم طالع صید حرم میدانستم

برگشتن از حد نزاع کفر و دین با یکدیگر
راه حرف کافرش در دیر حرم میدانستم

ساقی چه عاشق میشدم ممنون ابر نوبهار
از بهار افسرده گر امید کم میدانستم

گر نقد نداریم وحالت در دست
در دیده مقامست خیالت نبود است

در رطل هر از وحال جسمانی نیست
عمرست بیا اتصال روحانی هست

هر کز زگلزار جفا روی نتافت
خار جفا سینه او را شکافت

[illegible]

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

گر ماه شوی به آسمان کم نگرم
گر سرو شوی به بوستان تا کم گذرم

گر مایهٔ جان شوی به هیچت نخرم
یارت نکنم دگر و نامت نبرم

لا اقل از باده‌ام در خون نشست
تا چنین باری چرا دادم ز دست

هیچ من یار ز شکست خود کرد
الحق نه کردم بد است خود که کرد

بر من جفا ز بخت بد آمد وگرنه یار
حاشا که رسم جور و طریق ستم نداشت

نام نشانه شد در تهمت ملامت
ایکاش که نبودی نه نام نه نشانم

گفتی که یار دیگر بگزین در جهان تو
تو جان که نداری از بهر یار دیگر

یکبار جان بده سوگند مخور به من
ندیدم دگر خوبان در عمر یار دیگر

یارب چه خوش است این که نکند گل
با مو اش یار نیاید تا نوبهار دیگر

از دست جور خوبان دیوانه گشت عاشق
تنها نه من که چون من چندین هزار دیگر

ای که مهجوری عشاق روا میداری
بنده کار از بر خویش جدا میداری

تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب
به امیدی که درین ره به خدا میداری

دل ربودی و بحل کردمت ای جان لیکن
به از این دار نگاهش که مرا میداری

ساغر ما که حریفان دگر می نوشند
ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم
از که مینالی و فریاد چرا میداری

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار
کار نا کرده چه امید عطا میداری

بدیدهٔ امید رسوم سرسوفانی
نماند از کس نشان آشنائی

برنداز فاقه پیش

برنداز فاقه پیش هر خسیسی
کنون ای دل هنر ورزت که دائی

کسی کو فاضل است امروز در دهر
نمیند ز غم یکدم رهائی

ولیکن جاهلست اندر تنعم
مطاع اکنون بود هر دم هوائی

اگر شاعر بخواند شعر چون آب
که صد را زود فزاید روشنائی

نبخشندش جوی از بخل و امساک
اگر خود فی المثل باشد ثنائی

خرد در گوش هوشم گفت ملکت
برو صبری بکن در بینوائی

قناعت را بگیر تا زر مید ز
در این دار غنا در بینوائی

ایا حافظ بجان انیونه بشنو
که گر ازها در افتی و اندر ائی

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم
آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش

بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش
می‌زند غمزه او ناوک غم بر دل ریش

به عنایت نظری کن که من دلشده را
نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه ملک ملاحت چه شود
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

خرمن صبر من سوخته دل داد به باد
چشم مست تو که بکشاد کمان از پی کیش

کر چلیپای سر زلف تو خم بکشاید
بس مسلمان که ز جور تو شود کافرکیش

تو پس پرده نشین و غم بیهوده مخور
که غم خوردن تو رزق نکرده کم و بیش

چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد
پس میازار دل خویش ز غم امید روایش

پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا
نیست از شاه عجب گر بنوازد درویش

چه ز شکست صبا زلف گره افکن شد
بشکسته که برات تازه شد جانش

کجاست هم‌نفسی تا که شرح غصه دهم | که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
نسیم صبح صفا نامه که برد بدوست | ز خون دیده من بود مهر عنوانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت | ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خفته بودی و شد عشق را کرانه پدید | تبارک الله از این ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد | که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش
بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد | نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم | که داد من بستاند ز مکر و دستانش
سحر لطف چو می‌شنیدم از بلبل
نوای حافظ خوش لهجه غزل‌خوانش

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود | دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک | بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد | عشق میگفت بشرح آنچه درو مشکل بود
اه از این جور و تطاول که در این دامگه است | اه از آن عشق و تنعم که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز | چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق | مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد | دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست | خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست | عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
لعل از کان مروت

لعلی از کان مروت برنیامد سالهاست | تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت | کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی | حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند | کس بمیدان در نمی‌آید سواران را چه شد
حافظا اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که میپرسی که دور روزگاران را چه شد

هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود | هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت | که اگر سر برود مهر تو از جان نرود
آنچه از بار غمت بر دل مسکین من است | برود از دل من وز دل من آن نرود
در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند | تا ابد سر نکشد از سر پیمان نرود
گر رود از پی خوبان دل من معذور است | درد دارد چه کند کز پی درمان نرود
هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان | دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود

مینزنم هر نفس از دست فراقت فریاد
اه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان | کز فراق تو چنانم که بد اندیش مباد
روز و شب غصه و خون میخورم و چون نخورم | چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
تا که از چشم من سوخته دل دور شدی | ای بسا چشمه خونین که ز چشمم بگشاد
از پی هر مژه صد قطره خون می‌چکید | چند فریاد آورد از وصال آن دوست فراقت فریاد
حافظ دلشده مشغول بیادت شب و روز
تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد | هدهد خوش‌خبر از طرف صبا باز آمد
ر

برکش ای مرغ سحر نغمه داودیرا   که سلیمان گل از طرف هوا می آید
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح   داغ دل بود به امید دوا باز آمد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن   تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
مردمی کرد و کرم لطف خداداده من   کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد
سینه ام از پی من قافله براه کشید   تا بگوشش دل اواز درا باز آمد
گرچه ما عهد شکستیم گنه حافظ کرد   لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد

از من جدا مشو که مرا نور دیده ای
آرام جان و مونس قلب رمیده ای
از دامن تو دست ندارند عاشقان   پیراهن صبوری ایشان دریده ای
از چشم زخم خلق مبادت گزند ازانک   در دلبری بغایت خوبی رسیده ای
منع مکن ز عشق وی ای مفتی زمان   معذور دارمت که تو او را ندیده ای
چون غنچه دهان بگشاید بلطف حسن   عطر گلاب از لب لعلش شنیده ای
زین سرزنش که کرد تو را دوست حافظا   بیش از گلیم خویش چرا پا کشیده ای

هزار جهد بکردم که یار من باشی
قرار بخش دل بیقرار من باشی
دمی بکلبه احزان عاشقان آئی   شبی مراد دل سوگوار من باشی
در ان چمن که بتان دست عاشقان گیرند   گرت ز دست براید نگار من باشی
چراغ دیده شب زنده دار من گردی   انیس خاطر امیدوار من باشی
چه خسروان ملاحت به بندگان نازند   تو در میانه خداوندگار من باشی
از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او   اگر کنم گله ای رازدار من باشی
شود غزاله خورشید صید لاغر من   گر اهوئی چه تو یکدم شکار من باشی
سه بوسه کز دو لبت کرده ای وظیفه من   اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
من این مراد ببینم بخود که نیم شبی   بجای اشک روان در کنار من باشی
من ارچه حافظ

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم   مگر تو از کرم خویش یار من باشی

زهی ملازم من گشته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
غریب عاشق بیدل فقیر و سرگردان   کشیده محنت ایام و داغهای فراق
اگر بدست من افتد فراق را بکشم   باب دیده دهم باز خونبهای فراق
کجا روم چکنم حال دل کرا گویم   که داد من بستاند دهد جزای فراق
ز درد هجر و فراقم دمی خلاصی نیست   خدا را بستان داد ده سزای فراق
فراق را بفراق تو مبتلا سازم   چنانکه خون بچکانم ز دیده های فراق
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا   مگر که زاد مرا مادر از برای فراق
بداغ عشق تو حافظ ز بیدلی شب و روز
چو بلبلان سحری میزند نوای فراق

ای شاهد خجسته چه نامی فرشته ای ملک   هرگز سیاه چرده ندیدم بدین نمک
خوبان سزد که بر در تو آیند حلقه وار   وانگاه خاک پای تو بوسند یک بیک
هم قبله از دو چشم تو در دیده مردمی   هم روشن از رخ تو در دیده مردمک
ادم ز حسن روی تو گر بهره داشتی   از دیدنش بسجده نبردی لختی ملک
صورتگران چین اگر ان چهره بنگرند   نقش نگار خانه چین را کنند حک
از طاق بام روی تو چه ماه تو بر نشستی   مانند آفتاب بشعاعی تابد از فلک
در دوستی حافظ اگر نیست یقین
زر خالص است باک ندارد از محک

ای لعل دلکش ترا با لب تو حق نمک   حق نگه دار که من میروم الله معک
توئی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس   ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
در خلوص منت از هست شکی تجربه کن   کس عیار زر خالص نشناسد چه محک
گفته بودی که شوم مست دو بوست بدهم   وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن   خلق را از دهن خویش مینداز بشک
چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد   من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
چونکه بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یکدو قدم دورترک

قصیده در مدح جناب سید الشهدا

بدشت ماریه پور شه نجف آمد | اساس تعزیه بر روی زین طرف آمد
بدشت کربه بلا شاه دین چه منزل کرد | نزول وحی به آن منبع شرف آمد
که ای سپاه خداداده اکبر و اصغر | ام عون جعفر و عباس سر بکف آمد
ز بهر امت جدت هزار جور به بر | که در حالات بجمعت ز هر طرف آمد
شهید جور ستم عون جعفر عباس | ز دست قوم جفا جو ز هر طرف آمد
ببین که از ستم جور کوفیان لعین | چه ظلمها به حسین شاه لوکشف آمد
ز بهر نعش عباس تشنه کام رشید | سپاه شام و خلف تیغ کین بکف آمد
ز بهر قتل جوانان نونهال حسین | گروه ظلم جفا بین که صف بصف آمد
ز بهر قاسم ناکام نوجوان حسین | عروس غمزده در حجله شرف آمد
بحلق اصغر ناخورده شیر از پانی | تو تیر حرمله را بین که بر هدف آمد
برای تشنه لب اهلبیت شاه شهید | فرات نهر زنان بین که کف بکف آمد
تو بیکسی حسین را ز جور اعدا بین | که عابدین تن تب دار رو بصف آمد
تو ظلم و جور جفا بین سپاه کوفه و شام | ز بهر کشتن یک تن ز هر طرف آمد
ببین تو بیکسی شاه تشنه [illegible] | گروه جن ملک را که بسته صف آمد
علی اکبر نسرین عذار شاه شهید | زخون فرق شد نقش خط بلف آمد
ز بعد قتل شه تشنه کام از قبله | صدای یا ولدی از شه نجف آمد
شتر سوار حرمش چه لشکر و ارد شام | لفاره کربه بلاش ز هر طرف آمد

نگو ز درد غم و زنخ بختر عاشق زار
چرا که شاه قطع امت شه نجف آمد

سبو شکسته دلم از عتاب [illegible] | اشفته ز بر [illegible] گشته حیران
افسوس که هرگز بجمال [illegible] | از حالت سرگشته این بیسر و سامان
در بوته هجران تو در سوز [illegible] | از [illegible] تو گرفتار زنجیر [illegible]
گر دست دهد [illegible] تو [illegible] | از روی [illegible] تو [illegible] بر سرو داماں
از روی ترحم بگذر سوی مزارم | تا سیر مست در [illegible] سرو خرامان

صد سال اگر در خم چوگان

صد سال اگر در خم چوگان تو باشم | باز هم نظاره گه آئی سوی میدان
گر از غم هجران تو چون شمع بسوزم | هیهات خبر نیست از این بی سر و سامان
از دست تمنایم که او خود دل ما برد | جنگی باز گرد در کوه بر و کبک خرامان
تا چند تضرع کنی ای عاشق مسکین | اندر بر آن گو که بکن [illegible]

اگر دانستم احوال نامت | علامت بیش بیش علامت
اگرچه رخ خود الصورت نه بستم | ز عشقت کافر صورت پرستم
بلی جانت اگر بودی چو جانم | بدیدندی که چون بر توفت [illegible]
اگر با من نشستی یک زمان خوش | شدی جانم ز دست یک زمان خوش
اگر نقشش نقش را ببستم | ز عالم خدمت او برگزینم
اگر بینم زمانی دلنوازت | برم بر یک نظر سجده نیازت
عجب نازان طالع صورت تماشا | که چون شیرین لبت تلخ از هوایت
چنین شیرین و دلخواهت گر اکنون عاشق | که شیرین را بمهرت مبتلا کرد

گفتش چاره کن ز بهر خدا
کایم از [illegible] سر گذشت جان از [illegible]

هست زنجیر زلف چین فرات | من ز دیوانه گان زنجیرت
در زنجیر کن تو را گفتند | تا چه زنجیر بان بر اشفتم
شب به آخر رسید و صبح دمید | قصه ما به انتها نرسید
گر گشت جانم از تو نیست دریغ | اینک اینک سر اینک اینک تیغ
جوی اید و اب جو نیست من | حالی آب در دست شوریت من
تشنه را که آب خواهی داد | عمر او ز دو میرود بر باد
این همه سر گشتن از پی جیت | [illegible] یا همه یک زینت
تشنه را که در کربلا ره نیست | آب در ده که درد او نیست
قطره را به تشنه گی مگداز | تشنه را قطره بند از
رحم [illegible] افتاده گر [illegible] | سوزنی رفته در میان حریر
بده ای [illegible] فدای تو بار | [illegible] نیز خاک پای تو باد

[illegible]

مناجات عاشق

الهی بحق خداوندیت / بجاه جلال شهنشاهیت
بحق رسولان پاک اعتقاد / بحق شفیعان روز معاد
بحق محمد شه انبیا / بحق علی سرور اولیا
بحق محمد شه انس و جان / که باشد شفیع همه عاصیان
بحق علی آنشه لافتی / که در شان او آمده هل اتی
بحق علی آنشه صف شکن / بحق حسن آنشه ممتحن
بحق حسن شاه عالی نژاد / بحق حسین کز سر اعتقاد
براه خدا از دو اصغر خویش / شهید ستم گشته اندر برش
بحق هزار زهرای زار / بجسم زمرد شب زنده دار
بحق کسانیکه در کربلا / نهادند سر را براه خدا
بحق شهیدان خونین کفن / بحق غریبان دور از وطن
بحق اسیران زار و نزار / بحق یتیمان صحب بیقرار
بحق غریبان و آه سحر / بحق عزیزان خونین جگر
سرانجام انجام عالم توئی / روان بخش حوا و آدم توئی
نبیند اگر لطف تو رهنمای / بکوه سراندیب ماند بجای
ز آدم بجانم تو رهبر شدی / ز موسی به عیسی تو مصدر شدی
بر جبرئیل امین سوختی / ذلیلا جلیلا تو آموختی
خلیله را تو احسان کنی / ذبیح الله را تو قربان کنی
ز طوفان بحرا تو فرزند نوحی / ز بعد آن علی را تو نصرت دهی
بگل تو جاری روان بر تن است / بقربان تو دولت اهل یمن است
زمین و زمان سر بفرمان تو / وظیفه خور خوان احسان تو
بحق ده و دو امام شهید / ز درگاه خود لطف کن نا امید
ز رحمت تو این بنده را خاک کن / ز دهر ستم پیشه آزاد کن
ز رحمت تو آب حیاتم بده / ازین کنج غربت نجاتم بده
که سرگشته زار حیران منم / اسیر زمانه شده این تنم

زبیداد ایندهر

زبیداد ایندهر خونین دلم / ز جور جهان همچو خس در گلم
الهی بدوران منم روسیاه / سیه رو همی از تو جو پناه
بپناه او فتادم مراد گستر / که افتادگان را تو ئی دستگیر
الهی ازین بنده کی خواستی / ز مفلس بکجا آید این راستی
زمانیکه غالب کند رانده ام / بفریاد من رس که درمانده ام
ز لطف و کرم دست افتاده گیر / چه بالاش بردی بیارش بزیر
گرفتار این نفس اهریمنم / تو دانی که بر لطف تو ایمنم
که بگذر تو از جرم این بینوا / که بنالد از دهر چنین بینوا
الهی تو زین عاشق سوخته / کرم کن که چیزی شده دوخته

زان صبح که یکدگر بدادند / در بوسه کشیدند قند و قند
این پرده دریده شد بهر کوی / وان راز خزینه شد بهر سوی
زین قصه که حکم آتشی بود / در هر دهنی حکایتی بود
کردند بهم بسی مدارا / تا راز نگردد آشکارا
بند سر نافه گرچه تنگ است / بوی خوش او گواه تنگ است
یار بله زعاشق خبر داشت / برقع ز جمال خویش برداشت
کردند شکیب تا بکوشند / این راز نهفته زان بپوشند
در عشق شکیب کی کند سود / خورشید بگل نمیتوان اندود
چشمی و هزار غمزه غماز / در پرده نهفته کی بود راز
زلفی و هزار حلقه زنجیر / جز شیفته صبر شد ز تدبیر
زان پس چه بعقد هیش دیدند / در دیده بروی خویش دیدند
چون شیفته گشت مرد را کار / در چنبر عشق شد گرفتار
یکباره دلش ز پا در افتاد / هم خنگ دریده هم خبر افتاد
در صحبت آن نگار زیبا / میبود ولی چه ناشکیبا
او نیز بوجه بینوائی / میداد سخن بر او گوائی

آنانکه نه او فتاده بودند
از لکه چه زبان کشیدند
مجنون لقبش نهاده بودند
زآهو بره سبزه را بریدند

سر دفتر آیت نکویی
شاهنشه ملک خوبرویی

فهرست جمال هفت پرگار
از هفت خلیفه جابکی خوار
رنگ رخ ماه آسمانی
رخ چهره در تو بستانی
منسوبه کن بیم و امید
میراث ستان ماه خورشید
محراب سرای بت پرستان
قندیل سرای شمع بستان
همخوابه عشق و همسر ناز
هم گنج درم خزینه پرداز
سرمایه ده شکر فروشان
پیرایه ده برند پوشان
دلبند هزار در مکنون
زنجیر هزار هیچه مجنون
لیلی که بخوبی آیتی بود
انگشت کش ولایتی بود
سیراب گلش پیاله بر دست
از غنچه نوبر تر درخت
میکرد بوقت غمزه بازی
بر نازکی ترک تازی
صیدی ز کمند او نمی رست
غمزه بگرفت و زلف میبست
از حلقه زلف وقت نخجیر
بر گردن شیر بسته زنجیر
آن آهوی چشم نافه وارش
هم نافه آهوان شکارش
صد داده هزار نازنینش
در آرزوی نگار اثلینش
زلفش بکمند بیش بخواند
مژگانش بدوربان میراند
برده ز رخ رخ ستاره هستی
کلکلها داده سیاه مستی
قدش چه کشیده سروی آزاد
رویش چه بسر بر تر زدی
لبهاش چه خنده بر شکر زد
انگشت گزیده برخر زد
لعلش چه حدیث بوله میداد
رنگش شکر قوس نکهه
چاه زنخش که تیر ده
صد صد بغلط در او فتاده
زلفش بغلط فتاده در راه
تا هر که فتنه در ارد راز جاه
با این همه ناز و کامرانی
خون شد جگرش چنانکه دانی
بر پرده که راه بود بسته
میبود چه پرده بر شکسته
میرفت نهفته بر سر بام
نظاره کنان ز صبح تا شام
تا معشوقش را چگونه

با موی فتراک جلوه بینید
باد و نفسی کجا نشیند
اورا بلیام دیده جویند
باد غم من چگونه گوید

مرا این رنج داین تیمار دیدن
زصبر تا به آنکه از دلدار دیدن

همه جا دزدی از بیگانه خیزد
مرا آید بتر که دزد از خانه خیزد
برافسون از صد خوش بست نتوان
که دزد خانه را در بست نتوان
چه کوران چند لعل از سنگ بریم
چراره نیم دمن فرسنگ پر سم
داغ از درد حق حرمای بد زد
بدست خود تبر بر پای خود زد
دلم ظالم شد و یارم ستمکار
از این هم بیدلم زان یار چه یار
شدم دلشاد روزی با دل افروز
از آن روز او فتادستم بدین روز
ولی دارم که روز جاهی ندارم
مرا آن به که من خود دل ندارم
غم روزی خورد دهر کس به تقدیر
که من غم روزی افتاد چه بد بر
نهان تا که کنم سوزی بسوزی
لبم تا کی از تنم بر روزی بر روزی
مرا گر صبر کردن تلخ شد کام
سزد گر بعت صبرم نهی نام
الم دارم ز گنج کنج شور خویش
نه آخر هست آزاد سر خویش
نشاید حکم کردن بر دنیا
نهد بر پا طمع دیگر بر آزاد

چراغ من که بگذشت از فتیله
فروزنده است چنین درد در تو یله

مرا دریغ و دریغ دور داری
کشتی در دام و دامن دور داری
مرو راهی به خود در کار بانو
نگارت پیدا لازاحی بجا نو
مزن آتش به این جان ستمکش
رهاکن خونه از بهر آتش
از این آتش که عشق افروخت با من
دریغا عشق خواهد سوخت از من
غمت بر هر در کم بجیده ماری
نگشتم زیر هر مو بار خاری
نه شب خسبم نه روزا آتش است
نه از تو زر نه بخت ایشم است
صبور چنین که جای چنین تنگ
کنیز چنین رسم بای چنین لنگ

در مذمت غاز گوید

دهد سفله را هر که با خویش راه — فتد زود از پایهٔ عز و جاه
بهر در که یابد رهی بدگهر — به ارکان آن در رساند ضرر
بزرگی که تا بشد اسافل پرست — رسد زود بر قصر و جاهش شکست
ببل مهر غاز اند و رنجش — بود داشتن جور از رو رنجش
غلامی سگان سفله حق نمک — نیاید ز عفریت کار ملک
تو صد سال اگر مار را پروری — ز اغفال خود طوطی برون بری
چو آخر فتد فرصت او را بچنگ — بجانت رساند خطر بید رنگ
تو گر بنده ایزد داوری — و گر طایع قول پیغمبری
ز غاز روی تجنب نیاب — که تا کاخ دینت نگردد خراب
که غاز از رحمت حق جدا است — سر سرور دشمنان خدا است
وجودش بود خانه زاد ضلال — تهی باشدش جیب ز مهر خدا
بود دشمن حق و خصم رسول — چه نبود بجان آن بوالفضول

به ازار غاز همت گماشت
که رنجش بود طاعت کردگار

هر کس که ندارد بجهان مهر تو در جان — حقا که بود طاعت او ضایع و باطل
اید ابد خود بینی بدان همه بگذر — اندر رخ تو بین که بود مهر فنا بین
بروانه شو از عشق تو هر دم که ملامت — از جان خود اسان بود از عشق تو مشکل
از عشق تو ناصح چه مرا منع نماید — الحاد چو مکر ام تو کنی جای مقابل
نسیم جهان زاده به تیغ و ندید که — مهتی تو کسی زانکه از حاصل و شمایل
از وصل تو شیفته رقیبان بی یاد — چشم گفته مرا کام جز از لعل تو حاصل
حافظ تو بر و بنده گی پیر مغان کن — بر دامن او دست زن و از همه بگسل

میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان
هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان

مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون — تا او به سر در آید بر رخش پا بگردان
نقش عقل و دینم بیرون خرام سرمست — بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
مرغول را بر افشان یعنی به رغم سنبل — گرد چمن بخور را همچون صبا بگردان

ای نور چشم مستان

ای نور چشم مستان در عین انتظارم — چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان
دوران چو نقطه گوید بر عارضت خطا کن — یا رب از این بلیه بنداز باره ما بگردان
حافظ ز خوبرویان قسمت جز این قدر نیست
گر نیست رضایت حکم قضا بگردان

ای آفتاب آینه دار جمال تو — مشک سیاه مجمره گردان خال تو
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود — کین گوشه نیست درخور خیل خیال تو
مطبوعتر ز صد رشک حسن تو نیست باغ — طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو
در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن — یا رب مباد تا بقیامت زوال تو
این نقطه سیاه که آمد مدار نور — عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو
در چین زلف ای دل مسکین چگونه — کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
برخاست بوی گل ز در آشتی درای — ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو
در حدر خواجه عرض کدامین جفا کنم — شرح نیازمندی خود یا ملال تو
حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

ای گلبن بهار نافه چین خاک راه تو — خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام — ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو
چیزی در جهان نکوبد امروز کامگار
شد بنده عاشقان را کام ز لب یار

بر عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه — بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری
تا چند همچو چشمت در غیبت تا تو انی — تا چند همچو زلفت در تاب بیقراری
در دیگه از تو دارم جور یکه از تو بردم — گر شمه نبدانی دانم که رحمت آری
از جرعه وصالت گر باده بنوشم — نازنده ام تو از هم آیین هوشیاری
در هجر مانده بودم یاد صبا رسانید — از بوستان وصلت بوی امیدواری
ما مانده ایم عاجز تو حاکم و قادر — گر تنگ برو رم ور نیک بزاری
اسباب عاشقی را بسیار مایه باید — دلهای همچو از زر چشمان رود باری
گر بر هوای وصلت در حشر زنده گردم — سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری

اخر ترحمی کن بر حال زار حافظ
تا چند نا امیدی تا چند خاکساری

چه بودی ار دل ان ماه مهربان بودی
که کار ما نه چنین بودی ار چنان بودی

بگفتمی به چه ارزد نسیم طره دوست
گرم بهر سر موئی هزار جان بودی

برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب
گرش امانی درین تیره خاکدان بودی

گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز
سریر عزتم ان خاک استان بودی

کسی بکوی و کم کاشکی نشدادی
که تا فراغتی از باغ بوستان بودی

غبار اگر نشدی سد راه دیده من
هزار چشمه بهر گوشه روان بودی

اگر نه دایره عشق راه بربستی
چه نقطه حافظ بیدل دران میان بودی

سر دفتر خوبان جهان عین عنایت
سرکرده عشاق ز خوبان ملاحت

مجموعه خوبی همه خوبان بتو محتاج
ای کوکب رخشنده ایوان کرامت

از راست چه دیدی که ره مهر بریدی
صد جان دل ما بار دفتر بان نگاهت

در کشور السعد گنجینه سلطنت
اندر رصد عاشق نگنجد ز محبت

غم نیست بگذر زو غم ما هیچ دوران
ز نسیم که باقی ز لبس ما بیند امت

ما مهر تو در خاک بگور بتهان کنند
کو بینه گر قیبان سر ما بار سلامت

مشنو سخن مدعیان تا که گمانی
نو شنیدی وصد و بانی بنده امت

انها که بنند لبس همه هوش تو بردند
حلوای تو خوردند و نکردند حکایت

از بهر مطاع تو لب مشتری یابند
معروف ش که سودت بنوغر ملامت

کراست بنوهم ز بهر تو بدنیا
رفتم بخدا باور تو تا بقیامت

اعاشق بخدا اگر که عمر بکسود
سودی ز رابت بنوغر ندامت

ای نور چشم مستان در عین انتظارم
چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

دوران چه نیو لیسد بر عارضت خطی خوش
یارب نوشته بد از یار ما بگردان

حافظ ز خوبرویان قسمت بجز انتظار نیست
گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان

ای افتاب آینه دار جمال تو
مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
کین گوشه نیست در خور خیل خیال تو

مطبوع تر ز صورت تو نیست حسن ام
طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن
یارب مباد تا بقیامت زوال تو

این نقطه سیاه که امد مدار نور
عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در اشتی درای
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

در صدر خواجه عرض که امین جهان کند
از نرخ نیاز مندی خود یا مال تو

حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست
سودای کج مبر که نباشد مجال تو

ای خون بهای نافه چین خاک راه تو
خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام
ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو

خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال
از دل نیایدش که نویسد گناه تو

ارام خواب خلق جهانرا توی سبب
زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو

با هر ستاره سر و کار است هر شبم
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

یار بدان مباش که مانند بخت من
یار تو یار هر که بود نیک خواه تو

فردای روز حشر که عرض خلایقست
باشد دران میان همین افتد نگاه تو

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
اتش زند بخرمن غم دود اه تو

دوش انا سر ار خیم ان بند الله بگوش
اگر تو با رندان عالم حلقه باشد بگوش

میفروش از رند و الحق و ام ملامت میخورد
گر تو و صبر راحت میخواهی ساقی بنوش

ناصح از روی نصیحت این حرف میداد پند
گر سلامت خواهی ای عاشق نصیحت دار گوش

پروان کوی جانان را خطر امد بدست
گر لباس عافیت خواهی بکن این خرقه دوش

گر تو فقر بیخواهی این جام بلا را دوش کن
دوش در هنگام عیش الله بگوشم این کرد

عشق‌بازان حقیقت با بیاض چهره بکذرند / ما که می بیند از جام حقیقت باده نوش
عاشق اندر عاشقی باید قدم مردانه زد
معرفت نشنود از زنگ کو به ابریشم بنوش

حبذا ای نوشتیم و رشد آنامی چند / بحر می کو که فرستم سوی سیخای چند
زاهدان مقصد عالی نتوانیم رسید / مکرم لطف شما پیش نهد گامی چند
چون میان از خم سبو رفت کل افکند نقاب / فرصت عیش نکهدار و بزن جامی چند
قند آمیخته با کل نه علاج دل ماست / بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شماست / چشم انعام مدارید ز انعامی چند
زاهد از کوچه رندان بسلامت بکذر / تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
عیب می جمله چو کفتی هنرش نیز بکو / نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خود / که مکو حال دل سوخته با خامی چند
حافظ از تاب رخ مهر فروز تو بسوخت
کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم / که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال / رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
همای گو مفکن سایه شرف هرگز / در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل / توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوای کوی تو از سر نمی‌رود ما را / غریب را دل آواره در وطن باشد
به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد / ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران / پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده / آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست / زان چهره چنین سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست / دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چندانکه زدم لاف کرامات مقامات / هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
حافظ به ادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد / ساحت کون و مکان عرصه جولان تو باد
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد / صیت خلق تو که بی‌رسته نگهبان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست / دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
ای که انشای عطارد صفت شوکت توست / عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طیره جلوه طوبی قد دلجوی تو شد / غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد / هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد
حافظ خسته به اخلاص ثناخوان تو شد
لطف عام تو شفابخش ثناخوان تو باد

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش / بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال / مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش
با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام / هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار / کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایدش
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید / این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند / دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

اکرده خدا انام تو بهر بر کلی ئی / بنده ارکه با اهل نظر اسمت میبود ئی
حق کاشته در مزرعه تو تخم ارادت / این حاصل جان از رسیده به درو ئی
با خلق جهان باش که در وصف تو گویند / در مزرع دل کاشته او تخم نکو ئی

اینت بیش

پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود — مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین — عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد — دوستی عهد [illegible] عهد و یک میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد — ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
پیش از این کاین سقف سبز و طاق [illegible] برکشند — منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن — سرخوش آمد یار و جامی در کنار طاق بود
بر در شاهی گدائی نکته در کار کرد — گفت بر هر در که بنشستم خدا رزاق بود
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید — از یار آشنا سخن آشنا شنید
اینش سزا نبود دل حق گزار من — کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
خوش میکنم بباده مشکین مشام جان — کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
سر خدا که عارف سالک بکس نگفت — در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم — سلطان شنیده که حدیث گدا شنید
نشنید هرچه گفتم و بگذشت ای عجب — هر صبح گفتگوی من او صبا شنید
هر شام ماجرای من [illegible] گفت — دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید
یا رب کجاست محرم رازی که یک نفس — بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
ما می به بانگ چنگ نه امروز میخوریم — از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد — کانکس که گفت قصه ما را ز ما شنید
ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند — فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید
پند حکیم محض صوابست و عین خیر
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

اوجات فلک در صحن تو در نگنجد — با هرچه نسبت کنم بهتر از اوئی
مادر چه تو فرزند نزائیده بدوران — کس نیست چه تو [illegible] به نکوئی
یا رب تو ز آفات نگهدار وجودش — خلقت ز خلق تو نمودی به نکوئی
لطفیست که گل طلعتش از [illegible] است — نور رخ بنفشه بود اندر لب جوئی
از عدل سخاوت شده ای شهره آفاق — از نظم و نظامت نکشد موی بروئی
با شیر هم آغوش شده بره آهو — با کس چرا میکند این کله بکوئی
از خلق خوش طبع کرم [illegible] — سرویست که برخاسته اندر لب جوئی
قهر تو تیغ تو به هیجا [illegible] — بر فرق عدوی تو کشیده است چه موئی
با عدل تو [illegible] نبرد دم — در جنگ تو شیران در رزم گربه کوئی
در معرکه خصم تو شیران همه روباه — در قهر تو بدخواه تو [illegible] است چه موئی
تمام شد که معزول شدیم

هزار جهد بکردم که عشق تو [illegible] — ز هجر روی تو جانا روان ز دیده روانم
سلسله زلف سیاهت [illegible] — خراب و زیر و زبر خانه که [illegible]
هزار مرتبه گفتم [illegible] — [illegible] شنودم
بجای چاه زنخدان چون تو [illegible] — مدام [illegible] عشق تو بودم
کمند زلف تو [illegible] — نظر نمائی [illegible] تو بودم
ز عشق روی تو لیلی [illegible] — [illegible] که مجنون [illegible] روی تو بودم
ندانم از چه جهت [illegible] — [illegible] تو بردم
ز التفات [illegible] — منت ز روی محبت [illegible] تو بودم
اگر ز حسن [illegible] — [illegible] غلام تو بودم
تو پادشاه [illegible] — [illegible] تو بودم
من ار چه شهره شدم ز عشق روی تو [illegible] — عجب مدار [illegible] روی تو بودم
ندارد عاشق مسکین نظر در [illegible] عالم — نظر نمائی [illegible]

حنته چه عشق من هر ساعت فزون شود / تا منتهای کار ندانم که چون شود

درکار جان ز دل گر شحنه هست لیک / آسان شود و میکده صبر از عشق خون شود

حاصل نشود ز چرخ مرادم شود اگر / این گردش چه طالع من واژگون شود

چند با خیال روی تو خواب ابرم بچشم / مژگان بجای سوزنم اندر جفون شود

یکباره سرنگون شود این چرخ بیستون / در زیر بار محنت غم گر ستون شود

ناید برون ز خانه اگر طفل اشک من / ترسد که پایمال شود چون برون شود

گفتی خو شکست عقل وفای بلیس عشق / از بس جلا انکه در آخر جنون شود

تا بهوای زلف سیه دست تمنا زده ایم

خوش شرابالیهی با نقطه تنها زده ایم

بر سر کوی خرابات در اول سودا / دفتر و سبحه و سجاده بصهبا زده ایم

ما ازان باده کشانیم که از روز نخست / خم و خمخانه می و میکده یکجا زده ایم

رشته بحر وجودیم بمانند حباب / خیمه بر سر چون برسر دریا زده ایم

بجز عشق تو ما را نشد خواب چه / گرشی کان فراز به شب باز زده ایم

این هم از غایت کوته نظری بود که ما / مثل قد تو با شاخ طوبی زده ایم

حلقه کاکل غلمان و خم گیسوی حور / همه با بکیسوی تو لیعه ا زده ایم

بجای خم ابروی تو لیعه است که ما / قدم اندر حرم و دیر کلیسا زده ایم

چشم مست تو بمستی چه اشارت فرمود / ای سنگ که بر شیشه تقوا زده ایم

از کی سیاق جهان زیر تو جیحی پیدا است / بوسه بر خاک درش در صف شبها زده ایم

یاد خال لب آن زد ز سر کوی وفا

از سر زلف و در السلام پا زده ایم

ای عشق تو مونس صفی من / ذکر تو چراغ محفل من

هجر تو قرار و صبر بهوشم / برده است ز تاب از کف من

بی روی تو گلستان نخواهم / بیت الحزن است منزل من

شبهای وصال بس کوتاه / ~~خبری ز یار نیامد حاصل من~~

روز آنکه امید اگر شاید / در خواب بیاید آنکه من

~~شبهای وصال تا سحر که~~ / ~~غم روز فراق حاصل من~~

از بهر وصال خوبرویان / صد خار شکسته در دل من

~~کوکب نظری نماز رحمت~~ / ~~برعاشق زار بیدل من~~

شبهای ملم دراز تا سحر که / جاری ز الم بود

شبهای وصال بخت کوتاه / غم روز فراق حاصل من

کوکب نظری نماز رحمت

برعاشق زار بیدل من

شد فصل آنکه از غم باد بهار رفت / سرمای برده گشته ز ایوان خود برف

چمن در عروق شاخ نشار جوی زمان / راه عبور بسته آز از دمام برف

بلبل نشسته غنچه غیره گل افتاب / برگشته کوه و دشت و جبال از کیاه برف

بر بسته راه عارف بهار زهد گشت / ابر از سماو بار زکاهمون بدشت برف

افسرده گشته لاله بجای زعذار گل / پژمرده گشته قلب بستان از جفای برف

افسوس نیست گنه که ازین جوش کرم / از شدت برودت برد جوانی برف

عاشق عشق تو فکر بی زرالسان / در فصل دی روا نشت که از تو بدار برف

سرو قدت بساط زمین التیام یار / چشم روست امن خوب ندک تو بار

ان سرو قدت از پی لالات رسته بار / ای چشم رو بیت از پی تاعشق

تا چند چشم در رهت ای تو کشته یار / باید در انتظار رو دراک گذاریم

انگاه گشت بر سر ان عهد و وعده یار / در انتظار جان عزم

یارب خدنگ فتنه دهان ره شکسته یار / از هر طرف گران یار

حنته چه عشق من

بگذرم از زیر نقاب ای ماه رو بنما جبین   تا زلف خورشید را آیینه افتد بر جبین
عکس از روی تو ای مه گر بتابد در چمن   تا ابد خورشید خواهد رست جای یاسمن
گر تو گاهی بالش جلوه از دیده بلبل گلاب   ور تو شمع از پر پروانه زر دامن
گر تو ای ساقی نهی بر دست جامی پیشتر   ور تو ای شاهد برافشانم بهر ... [illegible]
گر اشاره از لب لعلی در اقتضا بود   هر ... را توان آورد در زیر نگین
نرگس چشم مست خنجر بر قبای بخت دل   بر نقش زابروی ... پیوسته باشد در کمین
قد موزون تست بود سروی که بار زرش آفتاب   لعل جان بخش عقیق ... بالشکر انگبین

طبع طوطی طبع وفایی شکر لعل تو را
گوش تا دیده است کانیسان گفته نطق ...

بسته ام باز به پیمانه می پیمان را   تا ز پیمانه می تازه کنم ایمان را
خبر خضر که زند بلکه بتر برالم زلف   کس ندیده است که کو لطمه زند چوگان را
مهر بر بودن رخ و جان بتو خواهم دادن   منتها ز بخت کنم ... [illegible]
دیده تا چاه زنخدان تو را دید دل   برگزیده از همه آفاق چراغ ...
گر رسد دست برای زلف درازم روزی   مو به مو شرح دهم با تو شب هجران را
گر اشاره ز لبت هست که جان باید داد   پیش هر جان تو قدر سر ... جان را
به چشم مرا امید است که از همت عشق   رنگ ... کس بیاد تو کنم ... [illegible]
دل نقش نگار هر چه که خواهی از ما   از تو بهتر چه بود تا که بخواهم آن را

گر بجنت بروم باز تو را میجویم
... لیک وفایی چکند رضوان را

بروی خوب تو دیدیم روی یزدان را   بکفر زلف تو دادیم نقد ایمان را
بطوف کعبه السلام هست رسته لذتم   بجز دهید زما کافر و مسلمان را
بجز دلم که زند خوشتر ابر آن خم زلف   کسی ندیده زند لطمه گوی چوگان را
دل مجلس ز نقش گزیده است مقام   بود که جمع کند خاطر پریشان را

برای کشتنم افراشته است

برای کشتنم افراشته است پیوسته   کمان ابروان تیر های مژگان را
طلوع صبح سعادت شود دمی که صباح   بلطف باز گشاید آن گریبان را
بجو بهار و چمن لذت تماشای سرو   که از نظر فکنم سروهای بستان را
بیک تبسم شیرین ربوده ای ازمن دل   تبسم دیگر ای بده وز رشته تا دهم جان را

وفایی از گل روی تو می زند دستان
چنانکه بسته زبان هزار دستان را

بسر زلف تو کز جز تو نیازی ... است   یا بجز زلف تو ام رشته زناری هست
حاصل عشقم و بازم به کالای وفا است   نه کی ام که در این شهر خریداری هست
بخت آیینه رویت که ز خط یافته صفا   تیره ... [illegible]
همه دانسته که فرهاد گرفتار ...   ... [illegible]
شور لعل لب پر شور تو اندر ...   الحذر ... که در سینه نمک زاری هست
نه خیال ختم ... نه سودای ...   تا مرا بر سر زلف تو سر و کاری هست
بسر زلف تو سوگند که ... تو   ای جان ... قیمت و مقداری هست

نیست وفایی به وفای ملکی این سان که وفا
نه مطاعیست که اندر سر بازاری هست

مهر زاهدان ... لب لعلی ...   که نماند هیچ ... جهان ...
صرف ... در بند ... زلف یارم   چه شود اگر ز غربت بوطن رسد غریبی
تو چه شمع دلفروزی چه جمع عاشقان را   بخدا که هیچ پروانکنم ... ز نهیب
بسپهر خوبرویی ... نازنده گویی   تو ادب سپهر ... تو اشدن ادیب

بلدا اخت جان عشاق زافتاب روت
که چه فسرده بر جا حریم الهوس رقیب

زجراحتم چه پروا که رسد هزار مرحم
زتفقدات افزون زنشان حبیب

چه تو آفتاب طلعت نشنیدم و ندیدم
که نباد هرگز از مطلع دار منغیب

مگر این نهال دلکش زریاض جنت تو
که به باغ دلبری و دیده ندیده به و سیب

مکن ای کمند زلفش بمن این همه قطاول
که مراست دست کوته زفراز و از نشیب

چه تفاوتم کز از مهر زحو نشیتو برانی
نه بلیست نزد عشاق عتاب و عتیب

زفراق رویت الکنی سرا خلیده خار
تو مگر خبر نداری که چه شد به عندلیب

تو که هستی ابوفانی زطلب زمور کمتر
نه کمان که هرگز از شهد لبش شود نصیب

۱۰ از همه جا لبته و در لسوی تو باز است
عالم همه را بر در تو روی نیاز است

دارم گلها از زلف تو بسیار ولیکن
کوتاه نمایم که این رشته دراز است

ارباب بصیرت همه دانند که محمود
کحل بصرش خاک کف پای ایاز است

هر چند نیم لایق بخشایش اما
چشم طمع بر در احسان تو باز است

خود قبله دو چشم شهید قبله نما شد
دان طاق دو ابروی تو محراب نماز است

از هر دو جهان قبله روی تو گزیدم
روسوی تو داریم که بهتر زحجاز است

چشم تو بهر سو و بیار سر لطف است
جز با من دلخسته که بیوسته بناز است

دیگر مزن آتش بدل زار وفائی
کز آتش رخسار تو در سوز و گداز است

عشاق اگر بقای تو دلدار زو کنند
باید ز خون خویشتن اول وضو کنند

نازم بمنزلت محبت که بهر آن است
در بزم عشق کاسه سر را کدو کنند

کفر است در شریعت دانش عاشقی
از دوست غیر دوست اگر آرزو کنند

بعد از هزار سال

بعد از هزار سال زخاک شهید عشق
باید بوی خون اگر آن خاک بو کنند

از جور دوست نیست دگر سینه عاشقان
این آنکه ما روان ز پی آبرو کنند

بسیار سالها که بیاید دی و بهار
از خاک ما کهن خم گاهی سبو کنند

ترسم ای عاشق و شیدای خود شوی
گر با خجالت آینه را روبرو کنند

زخم خدنگ ناز تو بهبودیش مباد
کز خون بنا ز طراوت ازار رفو کنند

جیحون زجام وصل تو تو شنید عاشقان
بر آب خضر و چشمه حیوان تفو کنند

این خرقه ریا که مرا هست با بدی
وادن بمیکشان که بمی شست شو کنند

هر موی زلف تو دارد شکایتی
کو فرصتی که شرح غمت مو بمو کنند

تا کی وفائی از غم لیلی وشان تو را
مجنون صفت ز دور شه چون جستجو کنند

ع

ملک عاشق همه آنست که یار رش باشی
فارغ از کار دو جهان وصل کنارش باشی

گاه از جام وصالت بکنی سر مستش
گاه از مهر و عتابت تو فکارش باشی

گاه اندر خم الفاظ مشکین فکنی
هم در آن طره تو به سلسله دارش باشی

عجب نیست که باروی تو روزم چه شب
روز بیمار که شیخ تب تارش باشی

روی بنمود ز هجران تو خرابم کردی
خوش بود بعد خرابی بکنارش باشی

بوستان خوانده من شمع خزان کرده
ای خوش آن باغ که چون تو بهارش باشی

با گل روی تو هر گلی که بدیدم خار است
خاصه آنقدر که هر پرده تو خارش باشی

خویشرا ایچو ندانم که بدانم تو کریم
مگر آن وقت که تو آینه دارش باشی

سر بلطف بهر نثار قدمت ای کرکیان
مشتری دار بسانی بکنارش باشی

عاشقان نقد وجودت زبرای تو ایات
زر خالص شده اندم که عیارش باشی

دیدی چه کرد دلبر بے اعتبار من
با این صبر ستم زده غمک ر من

جور و جفا گذشت ز حد دوستی چه شد / در خون طپیده دیده ی بیقرار من
گفتم وفا نکو بود از گلرخان ولی / تا خانه در سرشان بشکست عذار من
میسوزم از فراق تو ای جان آگهی / نی آگهی ترا بود از حال زار من
جور و وفا بعهد تو نشنیده هیچ کس / دریاب از وفا تو دل بیقرار من
تا دیده ام بعهد تو جانا دمی خوشی / خون جاریست از ابر اشکبار من
عاشق صبور باش شکایت مکن ز دهر
توفیق وصل میطلب از کردگار من

ای آفتاب پیش جمال تو منفعل / تو یوسف حسن روی تو شمع مثال
گرد سوار زلف پریشان میبری / صد کاروان چو یوسف مصری بچاه جهل
شهری شهید غمزه جادو نموده ای / آید ز کشتگان تو فریاد کی بجان
آوازه جمال تو در شهر و کوی هاست / منشور دلبری تو بنوشته در چگل
در بوستان ز بهر تفرج چه بگذری / بین سرو را نشسته ز شرمندگی بگل
نرگس ز شرم نرگس مست تو در حجاب / گل پیش عارضت همچون مهتاب خجل
کوکب به پیش سوسن سنبل کشیده رو / نسرین ز شرم عارض تو غرقه در خجل
آخر فراق تا بکی امساله جهان زده
بر عاشق ستم کش مسکین خسته دل
باز کار من بی رو چرا التنگ گشته / یک جهان کهن غمزده بینی شده
می کرم زاهد و عارف بلا مینوشند / من ندانم ز برای چه دلم تنگ شده
از خرابات بر دوشم تو بر از زاهد دهر / هر یکی جرعه می خوا لعلم اشک شده
فصلی در موسم می

فصلی در موسم می خواری احباب نگر / وجه من نیست مرا جام میم تنگ شده
زاهد از مدرسه در مجلس علم گریخت / باز بجام می و این خرقه صد رنگ شده
از فراق تو بسوزم ز سر پا چو شمع / رحم کن رحم مگر این دل تو تنگ شده
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس / که در این بادیه پای طلبم لنگ شده
تا مهوا فتاده خیال تو شدم ای کوکب / روزگارم چه شب شب سیه رنگ شده
عاشق از جور تو با آه فغان میگوید
روزگاریست که صلح من تو جنگ شده

خوش آنکه یار سفر کرده داد باد / ای نسیم سحری یار دهم هرچه بار بار
در چمن طره تو صد بحفاظ من / هرگز نگفت مسکین با وفا یار بار
دلخوش شدم بیار تو هر که گرد چمن / بند قبای غنچه گل میگشاد بار
طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم / انجا که تاج بر سر نرگس نهاد بار
کارم بدان رسید که همراه خود کنم / هر شام برق لامع و هر بامداد بار
از دست رفته بود وجود ضعیف من / صبحم به بوی وصل تو جان باز داد بار
امروز قدر پند عزیزان شناختم / یا رب روان ناصح ما از تو شاد باد
تاریخ عیش و شب وصال ... / عهد شباب صحبت احباب یاد باد
حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد
جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت / حقوق خدمت ما کرد عرضه بر کرمت
بنوک خامه رقم کرده سلام مرا / که کار خانه دوران مباد بی رقمت
نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد / که در حساب خرد نیست سهو در قلمت

مراد دلبری مگردان بشکر این نعمت   که داشته‌ای ملک اسیر بعز و نعمت

بیا که با سر زلفت قرار خواهم داد   که گر سرم برود برندارم از قدمت

ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی   که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت

روان تشنهٔ ما را بجرعه دریاب   که می‌دهند زلال خضر بجام جمت

دلم مقیم در توست حرمتش میدار   بشکر آنکه خدا داشتست محترمت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد   که جان عاشق دلخسته زنده شد بدمت

کمین که هست تو خوشتر تبریز مهر ورزی حافظ
مکن که گرد برآید ز شهرهٔ عبد همت

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد   کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

خاک وجود ما را از آب دیده گل کن   ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد

این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند   حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد

عیبم بپوش زنهار ای خرقهٔ می‌آلود   کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد

امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان   کان ماه مجلس‌آرا اندر صدارت آمد

بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است   همت نگر که موری با این حقارت آمد

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار   کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

دریاست مجلس شاه دریاب وقت و دریاب   هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

دیدم بخواب دوشش که ماهی برآمدی   از مهر روی او شب هجران سرآمدی

تعبیر رفت یار سفرکرده می‌رسد   ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی

ذکرش بخیر ساقی

ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من   کز در مدام با قدح و ساغر آمدی

فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست   آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

آن عهد یاد باد که از بام و در مرا   هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی

خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش   تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی

آنکو ترا بسنگدلی گشت رهنمون   ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی

کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم   مظلومی ار شبی بدر داور آمدی

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق   دریادلی بجوی دلیری سرآمدی

جان ما نثار کردمی آن دلنواز را   گر همچو روح جلوه کنان از در آمدی

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم
مطبوع طبع شاه هنرپرور آمدی

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی   کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم   خوشا دمی که بمیخانه برکشم علمی

حدیث چون و چرا درد سر دهد ساقی   پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد   برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق   چو شبنمی است که در بحر می‌کشد رقمی

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند   بیک پیالهٔ صافی و صحبت صنمی

دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است   اگر معاشر مایی بنوش جام غمی

نمی‌کنم گله لیکن ابر رحمت دوست   بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی

بیا که خرقهٔ من گرچه وقف میکده‌هاست   ز مال وقف نبینی بنام من درمی

چرا بیک نی قندش نمی‌خرند آن را   که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

گرای قدر قدرت ما بدست حافظ حیست
بجز نیاز شبانه و دعای صبحدمی

گر دست دهد در خم زلفین تو بازم — چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم
زلف تو مرا عمر عزیزاست ولی نیست — در دست سر موئی از آن عمر درازم
پروانه راحت بده ای شمع که امشب — از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
چون نیست نماز من میخواره نیازی — در میکده زان کم نشود سوز گدازم
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید — محراب کمانچه ز ابروی تو سازم
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی — چون صبح در آفاق جهان سر بفرازم
آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی — مستان تو خواهم که گذارند نمازم
محمود بود عاقبت کار درین راه — در سر برود در سر سودای ایازم
حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم

بجان او که گرم دسترس بجان بودی — کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
اگر دلم نشدی پایبند طره او — کیم قرار درین تیره خاکدان بودی
برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاقست — بدل دریغ که یک ذره مهربان بودی
بگفتمی که بها چیست خاک پای ترا — اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال — چه این نبود و ندیدیم باری آن بودی
درآمدی ز درم کاشکی چو لمعه نور — که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
ز بنده کی قدش ار سرو معتدل گشتی — اگرچه سوسن آزاده ده زبان بودی
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

دو یار زیرک از

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی — فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن — درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد — فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود — ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی
بکار خویش بدولت خزانه بیم — چنین شناخت فلک حق خدمت چه منی
ببین در آینه نقش جام بندی غیب — که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی
ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت — عجب که بوی گلی ماند و بوی یاسمنی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند — چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
بروز واقعه غم با شراب باید گفت — که اعتمادی نیست در چنین زمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست — آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار — کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
از چشم خود بپرس که ما را که میکشد — جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
رویش بچشم پاک توان دید چون هلال — هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان — چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ روی
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

نور عشقش تاب بزاد

سرو دهد کاکل خم دار کج بدن / تا سخن پر دو ده زیر پرهن

سنبلش بر روی گل افکنده تاب / غمزه‌اش [illegible] بر آفتاب

از زلالش آب حیوان قطره / از جمالش ماه تابان ذره

گیسویش [illegible] دامی از بلا / بسته دست مهر و مه را از قفا

چین زلفینش ز مشک اندوخته / نافه بخشد ناف آهوی ختن

[illegible] / باخبر تا ناوک افت [illegible]

ناوکی انداخت تا که بر دل / از قضای ساحت [illegible] تسلیم

قس علی هذا علی هذا القیاس / دایره بر دایره بی منتها بس

همچنین بی نقطه بی حد و حد / گرچه باید نقطه مرکز در عدد

حسن چه در عشق تجلی نمود / آینه صورت معنی نمود

حسن در آن جلوه طرازی گسسته / عشق همه آینه سازی کند

گر [illegible] دل شور حسن / دیده چرا بسته از نور حسن

عشق تو را آینه رخشان کند / حسن در آن جلوه نمایان کند

عشق آینه جمال حسن است / در عشق عیان کمال حسن است

از عشق [illegible] هستی حسن / از عشق فزود مستی حسن

تا عشق نکرد حسن ظاهر / ظاهر نشد این همه مظاهر

عشقست [illegible] طلسم / بی عشق نه جان بود نه جسم

هم مهر جهان فروز عشق است / هم ذره [illegible] روز عشق است

[illegible] نقش پیش [illegible] کم بود / ذرات وجود در عدم بود

بد عشق و نبود

بد عشق و نبود هیچ غیری / [illegible] در میان نه دیری

در ملک غیب بود [illegible] / در خلوت گشت گنج مستور

ناگه نقش [illegible] دم زد / در بارگه قدر قدم زد

افراشت لوای کبریایی / پوشید قبای خودنمایی

بگشود در خزانه غیب / آورد برون دفینه غیب

خورشید وجود گشت تابان / ذرات شهود شد شتابان

جنبش به هزار عشوه و ناز / آغاز کرشمه کرد آغاز

چنگی زد [illegible] اساس عالم / زد خیمه جان [illegible] آدم

بسپرد به خاک پس امانت / شد خاک امین [illegible] بادیانت

گر غایب آدمی ز طین شد / گنجینه عشق را امین شد

معشوق و مرید [illegible] معظم / نقش [illegible] گشته مجسم

همه مردار خوار و سگ طبیعت ام / ندیده راه رسم آدمیت

از آن شان نخواستم بر رسم سؤالی / [illegible] مجالی

نقشم آگاه گردید [illegible] / زبانی با بلاها [illegible] توام

[illegible] از [illegible] شرمسار رکم / [illegible] عاشق باید آرام

[illegible] زنده پوشان یادم [illegible] / بجان [illegible] جانی تازه آمد

خداوند [illegible] آگاه [illegible] عالم / تو میدانی چه باشد در [illegible]

ظهور صاحب [illegible] / [illegible] روز [illegible]

زمین مقدم آن شاه عادل / [illegible] عاشق و باطل

چشم مستت چو بخونریز عشاق آید | نظر [illegible] نصیب [illegible] مشتاق آید
همه شب بر شکند در سر سودا جانان | ذره زلف تو چو در حلقه [illegible] آید
جمع ار زلف تو در ختن مسلمان گوید | منکر ار [illegible] چه مشتاق آید
بر سر یوسف اگر نام علامت بنهند | تا قیامت [illegible] الحاق آید
جز دو ابروی کجت راست نزیبای حسنا | جفت [illegible] کز شنیده است که طاق آید
بی آن [illegible] نگار از نقود شد یغما
بدو جو روضه رضوان [illegible] آفاق آید
منکر از دیده که خونم ز چه چون رود آید | کز سر چشمه [illegible] آب [illegible] آید
جذبه عشق که صد قرن فزون رفت [illegible] | نکهت مهر [illegible] از کار [illegible] آید
من کجا [illegible] که [illegible] این [illegible] | نغنوم اگر بر کف [illegible] آید
در پی آن بت رعنا دل شیدای من | رفت شد رفتن او باعث رسوائی من
خرقه افکندم و زنار بگردن بستم | زاهد شهر ز زلف بت ترسائی من

[illegible]

بیار بر چشم عاشق [illegible] نور زیبا را | نه خود [illegible] کمال حسن عذرا را
بهجرانی عاشق بیا جلوه کنان بنگر | بروی عالم آرایت بیارا روی [illegible] را
دم از خلوت و حسرت [illegible] | نظر بر ناظران افکن ببین [illegible] را
دماغ جان [illegible] بوی خود معطر کن | ز نور خویش [illegible] مردم [illegible] را
الا ای یوسف مصری ملاحت تا کی داری | [illegible] یعقوب [illegible] زلیخا را
ملمس تو [illegible] پنهان [illegible] سرگردان | اگر [illegible] را
الا ای ترک [illegible] بیاد [illegible] | نه [illegible] تو خواهد کرد نه [illegible] را
چنان [illegible] دارد [illegible] | کو [illegible] غوغا را
سخن [illegible] | که [illegible] زبان [illegible] را
ظاهر [illegible]

در مدح حضرت جواد

ظاهر هر کسی که بنجوم [illegible] عمل | داشت با باطن [illegible] نسبت که رو با آستر
اینکه دائم [illegible] | [illegible] کامت بهره ور
هر که باشد تازه رو [illegible] | [illegible] از باد [illegible] تر
[illegible] | رشته باریک از سوزن کند آسان گذر
در جهان هر کس [illegible] گردد ز نو شناس | باشد از اصلاح کار خود [illegible] در دسر
گاه [illegible] گاهی جفا | [illegible] شمشیر گردد [illegible] سپر
در وطن گر دیده [illegible] دست تهی | گر [illegible] نسیم [illegible] سفر
با وجود [illegible] از عوان | خویشتن را تازه رو دارم [illegible] جگر
همت [illegible] جهان [illegible] | [illegible] اقتدار [illegible]
از شکفتن [illegible] لاله رسوا داغ دل | سبز [illegible] از عالم نگردد با خبر
زاد راه [illegible] بر در [illegible] | [illegible] از آتش [illegible] سفر
مردم [illegible] خورشید اوج معدلت | رهنمای مقصد گم گشتگان بهر و بر
نقد سلطان خراسان سرور عالم جواد | پیشوای [illegible] امامت را [illegible]

حافظ

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت | آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت | جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید | شد پریشان دل [illegible] دیوانه بسوخت
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع | دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست | همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم | خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
آشنائی نه غریب است که دلسوز من است | چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد | خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی | که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

ان پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار
خوش می‌کند حکایت عز و وقار دوست
جان دادمش به مژده و خجلت همی برم
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست
شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
ماییم و آستانه عشق و سر نیاز
تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست
دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست
زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست
سر ز مستی بر نگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
می نوشتم نامه از شرح حال خود ولی
دردسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست
میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
حافظ اندر درد او میسوز و بی‌درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
تعبیر رفت یار سفرکرده می‌رسد
ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی
ذکرش به خیر ساقی مسکین‌نواز من
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست
آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
ان عهد یاد باد که از بام و در مرا
هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش
یا یار صبح او سوی ما رهبر آمدی
جان فدای تو کرده ام

بسم الله الرحمن عریضه حضرت امام رضا ع الرحیم
هذه رقعة عبدک فلان بن فلان [بن امتک] واقض حاجتی بحرمة صاحب الزمان
وبحرمة روضة العتبة الامام الثامن وضامن وعشر یا ذا الجلال والاکرام
وبحق محمد المصطفی وعلی المرتضی وفاطمة زهرا یا قاضی حوائج اهل البیت بحرمة
صاحب زمان وبحق ابائه الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
یا مجیب دعوة المضطرین یا ذا الجود والاحسان یا الله یا رب عریضه حضرت عباس ع
بسم الله الرحمن الرحیم من العبد الذلیل الی المولا الجلیل العزیز الکریم سلام الله
علیک یا مولای صاحب الوقار والسکینة یا عباس بن امیر المؤمنین وان تقضی
حاجتی بینی وبین الله ذنوبا قد اثقلت ظهری ومنعتنی من رقادی وذکرها یتغلغل
احشائی وقد هربت الی الله عز وجل والیک یا عباس بن علی امیر المؤمنین
وان تقضی حاجتی من دنیا والاخرة وان تعافینی من جمیع العلل بحقک
وبحق جدک وابیک وبحق اخوانک المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین



جهت حیله بریدن زنان ابریشم هفت رنگ حاضر نماید یوم چهارشنبه ساعت نیک
این دعا را هفت بار بخوانند به ابریشم بدمد هر بار که دمید یک گره بزند بعد ان
ابریشم را در آب اندازد و روز جمعه از آب غسل کند بعد ابریشم را بر بازوی
راست ببندد و با شوهر نزدیکی کند و باید تا چهل روز آن ابریشم بر بازوی
صاحب حیله باشد روز چهلم آن ابریشم را دفن نماید در جای پاکی خاکستر او را
بخورد مرض رفع شود حامله خواهد شد بسم الله الرحمن الرحیم بحق بحق
بحق توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم و فرقان
محمد المصطفی صلعم بریدم حیله فلانه زاده فلانه را از انس و جن و عفریت
و دیو و پری بحق لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ۳ بار یا الله
۳ بار یا محمد ۳ بار یا علی ۳ نوع دیگر از یک قبر کهنه و هفت در خانه و از
سر چهار راه خاک بردارد در میان طبقچه ریخته یار صاحب حیله را در میان
طبقچه گذارد هفت بار انا انزلناه را بخوانند و از پشت قلم ارغوان نه با
با سر انگشتان هفت خط بکشد بگوید بریدم حیله فلانه زاده فلانه را بحق
آیة الکرسی و تمام انزل بخوانند و خط بکشید و کل را نه حصه کنند ۳
ادویه از انگل سر خود را بشوید الولد شود هرگاه زنی آبستن نشود
زهره گاو را با برگ بسنجد و عناب بگوید شافه درست کند بعد از طهارت
از حیض بردارد بعد از ۳ روز با شوهر جمع شود ان شاء الله آبستن شود
نوع دیگر سرگین گاو و زیره کرمانی با عسل سفید معجون کند ۳ روز
بخورد بردارد بعد نزدیکی نماید آبستن شود جهت [illegible] از رسم ۳ پارچه
چوب بید بنویسند [illegible] تمت [illegible] دفن نماید هرگاه
[illegible] اعضا [illegible] است
دعا اینست بر پارچه اول قلنا قلنا [illegible] بنویسد
قلنا قلنا [illegible] جهت وحشت و تنهائی

جهت وحشت و تنهائی شخص شکایت خدمت حضرت رسول صلعم نمود فرمودند
این دعا را اگر بخوانی تا در امان باشی سبحان الله رب الملک القدوس رب
الملائکة و الروح خالق السموات و الارض ذو العزة و الجبروت جهت [illegible]
این دعا را بخوانی منزل مرسی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله ذی الشان عظیم البرهان شدید
السلطان کل یوم هو فی شان اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ما شاء الله کان و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم معالجه خون حیض که بسته شده باشد یک فنجان
آب سرگین گاو یک فنجان آب چغندر و یک فنجان آب حنا را میان هم مخلوط سازند
سه تقسیم نمایند یک مثقال زهره گاو و قدری زهره گرگ درهم ریخته ۳ روز بخورد در گرمی
کار او درد دهد بخورد حیض گشاده شود این دعا را هم تاثیر دارد باذن الله بحق بیت
[illegible] بحی وحی وحی التحی [illegible] اذا [illegible] تحقیق
[illegible] سوگند [illegible] للمؤمنین اخرج بقوة الله [illegible] من خلق الله
جهت رفع رعاف این آیه را بنویسد بر پیشانی و بینی او آویزان کند ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم و قیل
یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا
للقوم الظالمین پس سه بار بگوید [illegible] منقطع بگوید نوع دیگر بر دماغ بزند یا من حمل الفیل
من بیت الحرام اسکن دم فلان بن فلان رفع جانوریکه در گوش رود بحکم اطباء قطره از
با آب پودنه و آب برگ شفتالو حل کرده نیم گرم در گوش بچکانند ان حیوان کشته شود
جهت درد چشم پس از [illegible] سه نوبت این دعا را بخوانند و بر چشم دمد درد او زایل گردد [illegible]
[illegible] الرمد [illegible] و تخرج [illegible] المحمرة [illegible] لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم الله نور السموات و الارض الا قوله نور علی نور بخوانند
ان شاء الله شفا یابد برای دفع سحر این کلمه را تاثیر دارد [illegible]
بسم الله [illegible] لا حول لا قوة الا بالله العلی العظیم قال موسی ما جئتم به السحر ان الله سیبطله
لا یصلح عمل المفسدین و یحق الحق بکلماته و لو کره المجرمون فوقع الحق و بطل ما کانوا

يعملون فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين الخ بنویسید با خود دارد وقدمنا الى ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم
لا يبصرون والقى السحرة ساجدين قالوا آمنا برب العالمين رب موسى وهرون قال
آمنتم به قبل ان آذن لكم انه لكبيركم الذي علمكم السحر قالوا ان هذان لساحران
يريدان ان يخرجاكم من ارضكم بسحرهما يخو حمعسق ويحق ثم بلم على فيهم لا يبصرون
ولا يتكلمون جهت خوف بیابان [illegible] سنگ ریزه بردارد اول بنام الله ۹ دم ۲ جبرائیل سیم بنام موسی ٨
۴ بنام محمد مصطفی ﷺ بنام ابراهیم ۴ دانهها را با خود دارد از شر هر چیز در امان باشد

جهت آبله کودکان عدد را به ترتیب بنویسد بر بازو بندند شکر دشت

١٣	٢	٣	١٦
٨	١١	١٠	٥
١٢	٧	٦	٩
١	١٤	١٥	٤

پنج سبع وبالقرعه
ارلشرا السر باوس ارلزش اسد

نوع دیگر جهت چشم آبله در نیاورد کودکی که هنوز دندانش نیفتاده باشد ریسمان نه چون
الظفر رشته باشد هفت لا کند و سوره الم نشرح را بخواند بهر کاف گره زند آن
نخ بدهد تا هفت بار و بر پیش چشم کسی که آبله داشته باشد بیاویزد آبله زایل شود ان شاء الله

جهت سیاه سرفه بر پوست قلیان کدو بنویسید و بر گردن کودک آویزان نماید بسم الله الرحمن الرحيم
اال ل ه ی [illegible] اا ال ه ی ام ح ر د ی اف اعد ه ه ی اص اح ب ا ك
ز ه ان ادر ک ن ه ب ل ط ف ك الخ ف ی وننزل من القران ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين جهت دفع هر زردی که باشد بنام صاحب
این شکل را بنویسد در دیوار خانه با میخ آهنی در چشم هر دو حرفها بکوبد با کسی خود ان شاء الله

الله

قوله تعالى فلما يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم وارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين
بسم الله بنزله فلان بن فلان و فلانه را الحق جرشید و لحق مبکاشد و لحق الراشد و لحق عزا
وبحق قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد و بحق التوحيد كلمه حق و بحق
وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين الا خسارا
بسم الله نزله فلان را تا مدت ده سال [illegible] مرقد ریگجن للمؤمنين

جهت درد چشم

جهت درد چشم نوشته اند این دعا را و انگاه در آب تربت امام حسین علیه السلام در جامی بنویسید بعد بشویند
از آن آب در چشم کنند نفعی است و بعد از این شکل است با این حروف را بنویسد با خود دارد مجربست
الکی ایها الیوق الف رایحه حتی انعام العین ان حره ۲ دنیا و الآخره و بحق هذه الاسماء
العظام ه ۹۲۷۸۹۲ اا د ه و ال ه ر ن ج ع ل ا ه ع ی ی ن ی ا ن ا د ا ل س و ا ن ا
و بغی ق ف ی ن الخ جهت درد چشم به تجربه رسیده کرشت ۲ چیز را ما شند ورق نازک نموده در کف
دست نگه دارند تا گرم شود بمالند بعد بر چشم ببندند در الفور ساکت شود و هم چنین کبوتر بچه را
بسمل نمایند خونش در چشم که شدید تر باشد بکشند نافع است هر گاه کسی دختر بخواهد پسر شود
این طلسم را یوم پنجشنبه در ساعت نیک بر صفحه ۱۶ از مس بنویسید با خود نگاه دارد و هر یوم پنج مرتبه
قصص شفت و هشتم جوشن کبیر را بخواند ان شاء الله تا ۹ یوم مقصود حاصل است بخورش هم کنند در ابتدا

مرد لیست چنین زن حالیه در نفقه مرد فاسق باشد
و لیستمان شده باشد بخواهد تفریق کند ممکن نشود این آیه را
بر کاسه کبود بنویسید بعد بخط آن بنویسید و نام زن
و شوهر را هم بنویسید با آب محو کند در الزار ریزند
میان ایشان تفریق واقع شود که دیگر اصلاح نخواهد شد

١٨٦٧٢	١٨٦١	١٨٧٣	١٨٦١
١٨٧٢	١٨٦١	١٨٦٣	١٨٧١
١٨٦٣	١٨٧٥	١٨٦٣	١٨٦٥
١٨٦٩	١٨٦٤	١٨٦٣	١٨٧٤

آیه اینست ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن مسلمات مؤمنات
قانتات تائبات عابدات سائحات ثيبات وابكارا الخ هشت حرف ظلمانی را
بر پاره پوست حمار نویسند در خانه فاسق دفن کنند آن خانه ویران شود اگر در ساعت زحل
در مربع هفت در جای نمناک دفن کنند تفریق مجربست اینست ث خ ذ ض ظ
غ ف الخ این شکل را بنویسید در آب اندازند بفرمان خدا تعالی تفریق شود بسم الله الرحمن الرحيم
ﻟﻬ ﻟﺪ ﻟﻬ ﻟﺪ اﻟ ﻋﺪ اﻟ ﻋﺪ باسم فلان بن فلان بمفارقت فلان بن فلان جهت
دفع دشمن دین و دنیا قدری خاک پاک بردارد با آب خمیر کند و هزار عدد گلوله بسازد
از برای مرغ بیندازد با نیت درست بگوید ادفع العدو دشمن دفع شود ان شاء الله

جهت درد سر استخوان گاو را بسوزانند نرم کرده در سرکه آمیخته کنند در سر بندد نافع است نوع دیگر
جاون را کوبیده با سرکه درهم کند میان پیشانی بند بر سر بندد نافع است برای درد شقیقه وقت خفتن
آب گرم بخورد دخوابت جهت حبس بول زهره بز را با شیر خشت شاف سلم در ذکر کند واشتو ٢
سرکین موش را شاف کند همین حکم را دارد جهت درد چشم زهره بز را خشک شده لساید در چشم
کند نافع است جهت اماس چشم بنفشه را با گلاب خیسانیده بر چشم بندد نافع است جهت
سرخی چشم ابار روشنیز زنان با سفید تخم مرغ مرهم بمعد در چشم کند نافع است جهت آب زدن
چشم سفیده تخم با روغن گاو در هم کند در چشم نهد علاج شود الله علاج درد دندان زعفران
با سرکه بجوشانند غرغره کنند آرام گیرد جهت طپیدن قلب خلر خرگوش را باید با آب بخورد در فی الحال
جهت درد گوش زهره گاو و میش را در گوش چکانند نافع است الفظ زهره گاو با آب انار مخلوط کاحیت
جهت آواز گنز را از زیر دانش بریان بمغعه بخورد دوا شود جهت بچه که در شکم مادر مرده باشند
گنز را در زیر دامنش دود کنند زود خلاص شود سرکین اسب بالسم است هم مجرب حالیت را داود
هر که خون زغاله را بخورد زهر بوی کار نکند هر که زهره گربه سیاه را در سایه خشک کند با حوال خورد کشد
در چشم کند جهان خرابه بیند زهره خرگوش در چشم کند تا رکی را به بر بیفه کبوتر هم چنین است
جهت برص تخم مرغ را در سرکه اندازد در آفتاب بگذارد تا حل شود بر برص مالد نفع است
نوع دیگر خون و آب ترب علاحده علاحده بجایه نافع است علاج نیامدن خون از زخم
موی آدم را بسوزانند بر روی زخم بندد به البته مایه خرگوش را بزن تا دهند بچه زود لیس زاید موش
را بخورد حامله گردد جهت گشتن حیض زنان زهره گاو را با روغن گاو فتیله کنند عاقبت
باز شود تباشیر با عیار بخورد اردبیخ بریان کنه در میان داغ ترش ریخته بخورد دوا شود
زبان گربه سیاه را در گفته گذارند که نه با لیسیدن و نه بر زمین بخورد از نیش سگ دیوانه
و جمیع جانوران درنده در امان باشد علاج کنیز مرغزار در آتش گرم کنه عوض نمک دارچینی
بر پا باشد بخورد نوع دیگر لسید را با یودنه بجوش انده به بندد نوع دیگر جاون را با قوت سیاه بکوبد
به بندد نافع است جهت گرم معده پودنه با آب پیاز بخورد رفع گرم شود جهت جانور که
در گوش رفته باشد زهره ماده گاو را در گوش چکانند نافع است سرکه با عسل و روغن گاو
تولت
جهت کسیکه اولادش نماند

در بایه درزنگ جانند
تا اب شود اگر و انند
دفعه دیگر بکنید واشتو
اللهم

سورة	النساء	سورة	المائدة
نهی زوجها	این زن مبارک است	اوفوا بالعقود	عهد وفا بجا آورند
انی یکون لی	فرزند پسر آورد	من ازواجکم	زن دیگر بخواهد البته
جعلکم ملوکا	با وی مهر عزیز گردد	وضعتها	فرزند دختر است
ورثوه سهمین	بنده را زود بفروش	لیستخلفنهم	ولایت بزرگ بود که نیست
الذین جعل	جهارپا را بخر دارد	وذروا البیع	البته بنده را بفروش
ومن ثمرات	از این ضیاع فایده نباشد	لنجزین هذا	جهارپا را بخر مبارک است
لا تحفظ اکرمن	عاقبت کار او خوش است	فی جنة عالیة	از ضیاع شادی رسد
للعقبی امین	عاقبت خصومت خیر است	عاقبتهم	عاقبت اینکه خیر است
نبیها ضرب	این بنا محکم آید	لمثل هذا	قرض را زود ده
وما لکم	بین رشته تا به آن شاء	ومن یرق تنبیح	بنا بنیکو گردد
اوما ملکت	رنجها از آن شود	بنا نهم الذی	بنده را بخر مبارک است
لیبلوکم الکیم	زندانی زود خلاص شود	فوجدا عبدا	بیمار بصدقه و دعا به شود
الغافلون عن	گم شده بدست نیاید	الذین یذکرون	این سال زرع مایه بود
		عامر فیه ایات	
		ولا ترکنوا الا	از سلطان ستم نبیند
		فلبث فی السجن	زندانی رنج کشد

سورة	الانعام	سورة	الاعراف
ما لا تعلمون	در علم ماهر گردد	وواعدنا موسی	مراد بزودی برآید
داود فی تجهدی	در عهد مهر وفا کند	وعلمک ما لم	علم آموزد شهرت یابد
فانکحوا ما طاب	نشاء الله بخواهد	یوفون بالنذر	عهد را خلاف کنند
فبشرناها	فرزند نرینه شود	فانکحوهن	زن را بخواه مترس
بای ملکون	با دشمن دولت بود	بنین وحفدة	دال فرزند مال باشد
واحل الله البیع	بنده را بفروش که خیر است	ملکا عظیما	دلیل یا دشمن مرد
والانعام خلقها	جهارپا را بخر خوب است	فامسکوهن	بنده خوب فروش رود
والزوجه	از ضیاع شادی بیند	هذا انعام	ستور عیب نهانی دارد
انها امرأة	عاقبت کار بد است	فی السدر مخضود	ضیاع مبارک خیر
فبهت الذی	خصومت نکنید بد است	فمن یعمل من	عاقبت کار نیکو گردد
واحسن کما	قرض داده شود	وان تصلحوا	خصومت بصلح انجامد

جهت زبان بستن کسی رقعه این آیات را بنویسد بر بالای ابستان ببندد بسم الله
و نابه و بکلمات الله التامات و الاسماء العظام فحق ترا بحق من بحقیقه
السائل یا سید السادات و یا عالم السر و الخفیات و یا مجیب الدعوات
و یا منزل البرکات یا قاضی الحاجات و یا سامع الدعوات لا اله
الا انت یا حی و یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین ایضا این آیات را بنویسند بظرف آبی بشوید زن بخورد
تا شیر زیاد شود و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا و جعلنا فیها
من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیأکلوا من ثمره و فجرنا الارض
عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر
تجری باعیننا جزاء لمن کان کفر لینفق ذو سعة من سعته و من
قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها
سیجعل الله بعد عسر یسرا بشریکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها ذالک الفوز العظیم جهت روا شدن حاجت از حضرت امام جعفر منقول است
این دعا را بخواند نافع است اللهم یا جواد یا ماجد یا رحیم و یا قریب
یا مجیب یا باری و یا راحم صل علی محمد و آله و اردد علی رحمتک
و اکفنی امری و جمعی نوع دیگر این افسون را بر دست راست
بخواند بعد از قضاء حاجت در انجا بماند بسم الله الرحمن الرحیم
یا فارغ یا مارغ اذهب با مر الله جهت خارش اسب و غیره بخواند
ان آبراز اسب بخواند نافع است اللهم ا ۵ ع ۵ ۵ ۵ ۵
سلطمه عسدا عمحمد ا صال و ره ممعواه بحله

فالنامه امام جعفر صادق ۴ بسم الله الرحمن الرحیم
الجذب الانتخراج فرموده است و بتنبیهان این فال را اصحاب پسندیده اند
و تجربه کرده اند طریقه اینست بعد از وضو فاتحه یکبار اخلاص سه بار
و آیة الکرسی یکبار و آیه عنده مفاتح الغیب تا آخر با این دعا بسم الله الرحمن الرحیم
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم لک الدنیا و الاخره تعطی من تشاء
و تمنع ممن تشاء اللهم انک غنی فاغننی من الفقر و العلة و اقض دینی
و وفقنی فی عبادتک و ارزقنی جهادا فی سبیلک برحمتک الخ بعد
۳ صلوات میفرستی انگشت سبابه را بر بالای یکی از خانهای پانزده
گانه میگذاری هر عدد در آنجا هست بعد از آن مطلب خود را از دائره
بزرگ که مجمع المطالب است نگاه به بین مطلب در کدام سوره هست شد از
همان سوره بهمان عدد که از پانزده خانه آمده سطر بشمار تا هر جا که منتهی شود
مطلب همانجاست بد و خوب معلوم میشود پانزده خوانه اینست

۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
عمران	آل	سوره	البقره	سجدة

خدا کیلالرسط نماید پادشاهی مر ولایت بود شده را الفروش البته چهار پا باز البته ضایع را نخر مترکت عاقبت کار خوب شود خصومت صلح شود	یبشرکم بجلی ما یملکون فاقامن سوای و الخیر و البقا و ساکن طیبه نحن رزقهم ان ربک الاعلی و العافین عن	ولایت تو بعید هر فروختن این شیر خوب است چهار پا باز الخر ضایع را نشان خبر نبود عاقبت کار خوب است خصومت را صبر کن	و ان لله الملک کاسیع فیه اناق و نفاق حیات عدن یبشرهم ربهم انما نوکلهم لو و عشرة

سوره	یونس ۴	سوره	الهود ۴
ولتبرونک لیصابی عظیم لا تنصرون لا ییاسی من والنعلیم من ما وعد ربکم لا یجدون هذا غلام مثقال ذرة ولا تعملون من وقد منه ولکم فیها لا رجعون لطیع الحرب ان رحمت الله	این جزائرات است این تهمت برود در وقت این کار تو را ظفر نباشد امید و مراد بجا برو آنگه علم و حکمت بشتر اموز وفا و عهد را شکسته زن دیگر بخواه فرزند فراید نوبت انند پادشاهی نباید بحجت بنده فروختن بهتر است بشتر انجر مبارکت ضیاع را البته بجز د عاقبت کار میانه بود خصومت نکند بد بود داد کند خوبست	بحی جوی بحارب فیه تظنون بالله بهم المعصوم لا تقنطوا من من العلم الا نقص عند الله وقد افضی نتبرک فلا وهب ملکا ویعبدون لحید القالکم من جنات عند ربک ان نبصر کم	از این غم خلاص شود این خبر درست است این تهمت ضرر دارد نصرت تو را باشد امید مراد بجز تمام شود علم اندکی بیاموز د بد عهدی کنند بعد ها زن را نکاه مبارک است فرزند پسر انیس کرد د دلیل مملکت پادشاهی در فروش نیکو و فایده بود حیوان را نخرید بد است ضیاع را بخر فروخته شود عافیت کار خوبست خصومت دست قوی گردد
سوره	یوسف ۴	سوره	الرعد
قد شغفها لا عاصم الیوم قالوا الحق ان ینتهوا دان نق تلونکم والذین فرعون ولعلکم والکتاب لم تقولون ما	البته میانه روی باید و فاکن تا از غم برهی انجیر را نیت است این تهمت در وقت بیم قتل و هر کیست اکنون این حاجت نباید علم کونا کون بیاموز د تا نفقت وفا نکند	وهو الذی علیک بحجة ولو جمعنا فما هو بالهزل انه لقول رسول ان تنفر کم اله متعالی فکیلا و اذا انهم	در این سفر نعمت زیاد باشد البته بر خوبست از غم راحت یابی این خبر راست است انجیر البته در وقت نصرت تو را باشد امید مراد شاهان گردد در علم آموختن کاهل است

نبیانهم من لطف علیهم انی میت القر تتقاتیرا الدنیا علیق این لا تخف نجوت و وجدک ضالا فضلح بینهم	قرض دادن و گرفتن خوبست سفر رود دست را برد بنده را انجر نیکوست بیمار را صدقه خوب باید بنگی دیگر انجر ناشود عمل سلطان خوبست زندانی خلاص شود گم کرده بدست اید کرها کارده شود	الشر بینکم او ما ملکت ایامًا معدودة سبح لله بل یا ایها الموز اخرجنی من السجن ویعلم ما	بیابان زنها رکت بنده را اهل عنت کار است بیمار چند روز رنج گشته نعمت فراخ و ارزان گردد از عمل سلطان خوب باشد زندانی خلاص شود گم شده و دزدیده اثنا رسد

قطب پانزده خوانه را از دائره بخواهید

طلب فرزند
طلب کردن زن
عهد و وفا
طلب عمل
امید حاجت
الانعام
اعراف
انفال
توبه
یونس
هود

و از اول سوره بشمارید تا هر جا که منتهی شود مطلب بهمان خانه معلوم میشود

سوره انعام

لها هن حل لهم له بنین و بنات من سلطان علیکم جناح کمثل الی واخرجت ارحق والاخرة خیر	این زن را نگو اید عامله دخت آورد دلیل پادشاه نیعق بنده فروختن بهتر است خریدن ستور خوب است ضایع را البته نگرد عاقبت انیکار خوب است	ذالک بلد وعد ازواجا خیر لمن یت الذکور خلیفة فی الارض والسد ندامد سخر لکم جنات تجری	وفا را خلاف نکند زن را نگواه خوب است حق تعالی ابر عطا کند پادشاه این نوز را باشد در بنده فروختن نیکی خریدن ستور مبارکست ضیاع نگر فایده دارد
سورة	ابراهیم	سورة	الحجر
مالها من قرار من اطرافها لحبا له والذین ولئن تفلحوا الحناجر من افواههم اکثر من الظن هم الغالبون ان فی هذا رب ارجع لی صحف ابراهیم فانجعوا ما انی یکون لی وایة الله فبئس القرین وعلی کل	این غایب بعد باز اید از سفر زود آید این دلیل از مهر است در این غم نماند دعا یابد خبرا را حفظ در وقت این تهمت بیمکانست ایزد تعالی او را نصرت دهد امید حاجت بود بر اید این علم ابیا موزد عهد وفا دهد نه باشد زن گرفتن مایه بود فرزند نرینه و پارسا بود ایزد تعالی مملکت بزرگی بنده بدست نفروختن ستور را نگر خوب است	وجعلنا لکم وجاء رجال فیجمع فی الارض قلوبهم تشتی ونجینا من الغم لو مسی به بعض یحلفون علی سئولک بالموسی ولقد مننا نفقهوا ن صادق الوعد وانکحوا الایامی انا حملنا لکم الذی جعل فاصبر صبرا	در تجارت سود بیند این غایب باز اید در این سفر بمقصود رسد این حاجت را حذر کن از این غم فرج یابد خبر بعضی راست و بعضی دروغ تهمت درحق وی راست از خدا یار خلق یابد به امید مراد زود رسد علم هر چه اموزد فهم بیند وفا را خلاف نکند زن را نگاه وفادار فرزند بسیار مبارکست به بزرگی سرافراز شود در فروختن بنده صبر
~~سورة~~	~~طه~~	~~سورة~~	~~الانبیاء~~
		ما امنا قبلهم فاذا انزلنا	از سلطان رنج بیند از زندان زود خلاص

سوره النحل

سورة	النحل	سورة	بنی اسرائیل
ان کان فی الذین فی رحمتها انتم ولا اذا اهلکم فانتشروا فی یحبونهم کحب احرمهم عبید انه الحق مثل الی البرق فقد فیتقلبوا خائفین اما لنفر سلکن لیتفقهوا والذین یوفون بعهد الله ان ینکحوا هن وکید دکم باموال یوتی ملکه	در شرکت سود باشد در تجارت راست جوید غایب زود دل شاد اید در این سفر مراد بر اید این دلیل را مکن از غم زود خلاص شود این خبر درست است این تهمت درست باشد از این حرب حذر کن این روز ها حاجت بر اید از علم بهره مند شود وفا کند خلاف نکند زن پارسا نگیرد فرزند نرینه و مادینه پادشاه مراخذ ادهد	واید ذالکم وقال الذین والله فضل فمک غربید اربعین سنة موده بینکم نضاعف عن هولاء [illegible] جزاء بما کسبا ما لکم من الله قل هو من عند الرحمن علم القرآن ولا ینقصون ان کم لاهب لک	در مال بسیار نوع در شرکت سود بیند در تجارت بسیار خوب کن امدن غایب نزدیک است سفر بسیار طول کشد دلیل قر کند از غم خلاص شود خبر البته در وقت تهمت زود در الت گردد از این جنگ حذر کن امید اندکی بر آید علم تفسیر بیاموزد عهد و وفا نکند زن بر دو سازگار است این حمل نرینه باشد
سورة	الکهف	سورة	مریم
ان یبلغا احسن الیه له ولا لنه دلجه و ازارلو نجی و والله نزعف الرضوانه والعهد قل بل یبدا التعف	امکار این ده نمرد روز زمال بر دو فراخ در شرکت خطر است در تجارت فایده یابی غایب زود بخانه اید این سفر برو مبارکست این دلیل زبان دارد	ووجدنا له ان تتفضحو وتجری الحال لوکان فیهم لفی خلالا یرونه بعیدا نحن جوشی دیارم	گمشده در دیده باز اید الیوم کار این ده گردد مال بسیار یابد شرکت بد نیست تجارت سراسر زیانست غایب درست نخواهد اند در نیدوقت سفر کند بهتر است

ونجيناه من الغم اولئك يبشرون مما يقولون نصر المؤمنين لمرددون في انك عليم بذات في قصصهم على ان ...	از غم فرج و راحت یابد این خبر درست از این تهمت سکنا ... خدا تو را الفرج بخشد این حاجت بر نیاید در این ختن علم ... کن عهد را ... نیکو زنده ...	لحب الخير اخرجنا آدم ونحن الحق انتم ترثون ... ونطرق الله لا تنزل ... ولعلكم من عهد الله	امید دوستی حقیقت دارد از غم دعا باید این خبر راست است تهمت بر ... در این حرب ... باید امید مراد زود بر آید علم حکمت تدبیر آموزد عهد را بجا آورد

سورة	طه	سورة	الانبياء
لا تخف انك انت بحيم الجاهل فتحنا الابواب ستر اشتكم وان لك لا اجرا ونجمن من فرعون عنها مبعدون ولا تعثوا في الارض فاصبحتم ... ويحق الحق بكلماته ولمنتم ض الوعد لتعيش الدنيا فريق ... نزلا من غفور رحيم وعلمتم ما لم تعلموا	این زندانی زود فرج یابد گمشده بدست آید کار بسته تو گشاده گردد نعمت مال بیند ... باید شرکت را نیکو خواست در تجارت سود ... را غایب را ... باز آید سفر خوب ... آید ... خصم ... شود غم ... رود و فرج رسد این خبر درست است این تهمت زود است در این حرب ... امید به ید بر رسد در علم مقتدا شود الخ	یا امنت ... فاذا انزلنا فقد ... این پر را ... مال ولا بنون یوم عسیر في الجنة ... فرحين بما اتاهم ومن ابتغى ومودة بينكم ... يريدون المحال هو لا جادلتم اذهب عنا الحزن	از سلطان رنج بیند زندانی زود خلاص شود مژده بده گمشده را باید کار را بر تو گشاده گردد ... در شرکت ... در تجارت سود باید غایب ... سفر ... ... از غم زود خلاص شود این خبر حقیقت دارد این تهمت بر ... بر دشمن ظفر یابد امید و حاجت بر آید

لا يلبثون خلافك

سورة الحج

سورة	الحج	سورة	المؤمنين
وان قصصنا ... ونجي من الغم للبنا عليهم يجعل ... ... تزيدونني هو الخسران ارجعوا الى ربك ومن يخرج من زدناهم ... لن ينالوا سيهزم الجمع	... خرج از زندان از سلطان نیکی بیند در زندان زود فرج یابد گمشده را باز یابد بستگی کار در صبر است مال یابد توانگر گردد در شرکت سود یابد در تجارت زیان بیند غایب بخانه باز آید در سفر دیر ماند دوستی حقیقت دارد غم بوسیله نجات یابد این خبر دروغ است تهمت گناه ... است ناگاه فتح و نصرت رسد	نفتنكم ... ... ان الملوك اذا لا تخف نجوت فضلوا فلا حتى اذا فتحنا واتيناه من الكنوز تا ... ان الينا ايابهم وان لك جنة قل سيروا في تلقون اليهم ادعوني استجب الا املك مغفرة انك ميت	این بیمار ... بخورد ... از زندان شود از سلطان رنج بیند زندانی زود خلاص شود این گمشده پنهان نماند کار ... گشاده گردد مال ... بدست آرد در شرکت سود بیند در تجارت سود بسیار است غایب با مال بسیار آید سفر کن تا غنیمت یابی دوستی محکم باشد از غم دعا باید کرد این خبر بهتان دروغ است تهمت درست نیست
سورة	النور	سورة	الفرقان
ادما ملكت ... ... تقصون عليكم خالدين فيها ... الله ... والقصص من ال...	بنده را ... خواست بیمار ... ... در ... زندانی ... گمشده پیدا شود کار بسته را ... از مال نقصان یابد	... لما فاه عبد الله ... الله بسط وجعل لنا	بنا به ... ساخته شود بنده را ... خوب شود بیمار را ... دهد در این سال نعمت فراخ بود از سلطان نیکی بیند زندانی زود رها شود

گمشده زود بتو رسد
کار بسته گشاده گردد

ولا تشرکوا به هل ادلکم علی قسطاً ع فقل ... لهم الرحمن ودا ولو ... ولکن تصدیق	ذلک التی ... در تجارت نفع زیاد است غایب زود آید سفر کردن صلاح است از سلطان غم زود خلاص شود ...	وجعلت له ... لکم ... تولیها والیک الکم ... فی بینکم العداوة تجنا حالی	دال حال خیر ... داد ستد کردن خوب است در تجارت سود نه بیند غایب ... رسد سفر کردن ... از ... راحت یابد
سوره	الشعراء	سوره	النمل
وانه ... رفیع الدرجات الاعلی ازواجهم ونسل من الوادی لهم رزق معلوم وبه یعدلون الا ان یسجن قل انما اتبع و ولو انهم امنوا وانت ارحم عسی ربنا وما من غائبة فی السماء والا یوم یسعون ... خلیلاً	... قرض کس بد بد تنها کن بسیار خوش نیست بنده ما دینه نگرد برای بیمار تعویذ کنید نعمت فراخ وارزان شود از سلطان ... از زندان ناگاه وا آید گمشده زود ... آید کارها ... از دو تعلقها بسیار دهد اگر ... خوب است تجارت سود باشد غایب زود آید درها نفر خرید ... از دل بعید	تجزوا او قوة ... ام من ... و رحمة للمؤمنین ام الفتح بیننا وکاین من قریة فالخیر واهله ... قل ... تجارت ... الا جرم انهم ... تجارت ... لوم تخرجون	در خصومت دل قوی دار داد ستد کردن خوب است ... بنده را دیگر ... بیمار ... شود نعمت فراخ وارزان گردد از سلطان فرج یابد ... از ... حذر کن در تجارت حذر کن غایب ... آید سفر کن زود باز آید
سوره	القصص	سوره	العنکبوت
فانظر وکیف وان تعلموا	عاقبت اینکار خوب است خصومت ... شود	من الحمد ان الحمد لله رب	[illegible] ... خوب است من ذا الذی یقرض

جهت دفع سحر بخواند اللهم رب موسی و خاصه بکلام روح ... من کاده بسحره و معیده

بعد العود ... او ملقضی ... اهل الافک و مفنیه عمل الساحرین و مبطل کید

اهل الفساد و من کان فی سحر او ... عاقبة و ... اعلمه او لا اعلمه اخافه او لا اخافه

فاقطع من اسباب السموات اعلمه عنی ... ولا شانت انی ...

بعظمتک فی نحور الاعداء ... منهم ... باکرم ... نقدرتک

ما اخافه اجمع جهت حزن و هم و غم اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک

ماض فی حکمک عدل فی قضاؤک اسالک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک

او علمته احداً من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی

و نور صدری و جلاء حزنی و ذهاب همی جهت دفع رطله ... بسیار بگو لا حول ولا

قوة الا بالله العلی العظیم اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین جهت بلائی مبتلا شوی بگو الحمد لله

الذی عافانی مما ابتلاک به و فضلنی ... ختم دوازده امام خاجه نصیر رحمة الله

از جمیع علمای دین مذکور شده که خواجه ... بسیار ... در هر بلیه در

مانده شوی و هر حاجتی که از خداوند بخواهند بر آورده خواهد شد شرح

این دعای عظیم الشأن در جمیع این کتاب ... الانج ذرة الحقیر

مختصر نوشتم تفصیل ختم روایتی یک هفته از روز شنبه الا جمعه

روزی یازده بار بخواند روایت دیگر روزی نه بار ... یک

هفته بشرط آنکه با غسل و وضو و لباس طاهر باشد بعد از ختم

روزی یک نوبت مداومت نماید بسیار مجرب است از برای جمیع امور

شک او رنده دو شمن خداو رسول است هر گاه کسی منکر این ختم باشد تجربه

نماید تا معلوم و مشرف مخصوص ... نوشته شد کسی بخواند مگر آنکه

حاجتش بر آورده شده است اگر حرام ... کس ... اندازی ...

نه بیند این اسم ... کاغذ ... و ... بگذار در خزانه ...

... کند علی ... الاول ۱۱۱۱۲ ... شانزده ... العالمین ...

باید در اخر ماه باشد که ... الا التحفات ...

جهت محبت هر کس با جفت دارد بنویسد و با خود دارد لا اله الا الله علیه السلام ۱۴

السلطان الجلیل الجلیل ۶۱۸۱۲۱۱۱۱ ۴ و ۳ ۲ و ۳۲۳۶

به نیت هر که خواهی

و ط ط ط علیه ۱۱۱۱ ۳ و ۲۳۲۶ و ط فی ر ۷ ص ح ۷ ص ۳ ۹ ۲ ۷ ۷ و

هرگاه دختر ترا السنه باشند این طلسم را بر کاغذ نویسد و بیاورد این کاغذ را در خانه را در روز

یکشنبه تمام سرور و لنگر شوند بخت او باز شود هرگاه بخواهی میان دو کس عداوت کنی بیند

بیاور را بر مرده بخواند و این طلسم را در آب انداز و در بخت او بپاشی و در بخت خانه بیم

پیدا شد میان ایشان جدائی می افتند نوع دیگر در پیله زنبک بنویسد بر موم و سنگ گذارد و قدری

خاک از قبرستان کهنه به نیت هر چه بیانشان در هم کنند در مکان ایشان پنهان کنند از طلسم دیگر

بیفتند اگر خواهی کسی از زبان ببندد این طلسم را بر موم صاف و آن موم را در خمیر بگذار

به نیت التحصن و در او بعد آن خمیر را بخور در حیوانات دهد زبان هر بسته شود اگر خواهی کسی از

محبت خود بیقرار گردانی بزن بر موم عسل و در کف آب انداز هر کس بخورد عاشق گردد

هرگاه در چشم اگر ماه در سوره ده آن انداز و در چشم کند هر کس او را ببیند بیقرار گردد

جهت تب ولرز بنویسد بر پارچه کاغذ و بیمار را بگذ فوری بوزان در زیر دامن مریض آن آن یابد انیت

هرگاه بخواهی کسی را عاشق خود گردانی بنویس این اشکال را بر هفت پاره کاغذ روز دوشنبه اول وقت به نیت هر کس که خواهی در آتش انداز بیقرار شود مجربست

سورة	الانفال	سورة ق	التوبة
فنها جدارا انه کان حوبا دعلی المرتقی فالکهف لنکره	در ... عمارت مبارکست خریدن بنده خوبست بیمار تصدقه بدهد هر گونه قیمت ارزان شود	من ذلقوی فرجنات تجری ... وان لنتم ...	قرض را زود دهد عمارت میانه بود بنده خریدن خوبست بیمار پرهیز نماید
تعلیم ... اجیب دعوة فعلادم الا دعهدکم ... ولا تنکحوا ... لعلی تشقی ... الا یملک تحریر رقبة وان لم یکن فالا ... الالخحی فوادکا وصبروما واذا الجحیم وتنبیا فوفکم الخروبالحر	۲ هر گونه علم روزی شود عهد را اخلاف نکند تزویج دالسیتی کن فرزند به پسری رسد دلیل یا دشمن به نیت بنده را فروختن آزاد شود ستور را الحجابرکت ضیاع را الحج صلاح است منزل عاقبت کار خوبست در خصومت صبر کن قرض دادن خوبست این عمارت محکم شود خریدن بنده مراد است	۲ ۱ لا یقهون لا یفقهون من عهد دان ... مالک الملک اعملوا ما نشئتم وذللنا لها انهار من ماء فقد السمک فصلحا بینهم اذا انذا ... فخسفنا به	نعمت را شکر الله است نصرت دیگر را بود امید حاجت بر نیاید علم بیاموزی بگیر درد دفاو را نهم باید زن خوبست اما دختر فرزند مال دار گردد ایزد تعالی عزت دهد بنده مراد فروختن شود ستور خریدن نفقه گردد ضیاع را الحج مبارکست عاقبت انیکار خوبست در خصومت صلح کند قرض بموعد رسد در بنا حذر کن

۸ این در خط کوکلیم مثل آن ... در تابت کمک کم

... خط افتاد ... اول ... طلق باید ... یراد ...

سوره یونس

این مربع را بنویسید جهت زبان بندی
دشمنان در زیر نگین بزرگ نهد زبانش
بسته گردد بحکم خدا تعالی والحمد لله



الحاصل این مهر را برای مهر با خود دارد
نوبت مهر زر گوارغ ... کند

جهت برکت کیسه این دعا را بنویسید در کیسه اندازد هرگز از دولت خالی نشود الله
یا عزیز و یا غنی بسم الله الرحمن الرحیم او دل ک ققف نه
الحط این دعا را بر کاغذ
٦٦٦٦٦٦٦٦ و ه صم م واااا لله م ااا
زرد بنویسد در کیسه زرد نهد هرگز آن کیسه از پول خالی نشود یا ذهاب یا رزاق
یا ذا الطول یا غنی و یا ذا الجلال والاکرام یا معز یا باسط یا واسع یا جواد یا کافی
یا لطیف یا کریم دح و ول اا لله اا منقول است اگر این آیه را
در جمعه آخر ماه مبارک رمضان بنویسید و در کیسه نهد برکت در مال او پیدا شود انشاء الله
و لقد مکناکم فی الارض و جعلنا لکم فیها معایش قلیلاً ما تشکرون جهت
برکت کیسه این دعا را بنویسد در کیسه اندازد هرگز بی پول نشود بحول و قوة الله انشاء الله
یا عزیز و یا غنی بسم الله الرحمن الرحیم او دل ک ققف نه
٦٦٦٦٦٦٦ ع د ه صم م واااا م ااا
هرگاه کسی پریشان شده باشد بگیرد دل کبوتر سیاه را
و بسید بار این اسم را بر او بخواند در ساعت شانه خواند فتح
کند روشنی در کارش پیدا شود بیل و بسید بار بخواند
بنویسد بر کاغذ و در میان دل نهد الله انت یا نور کل شیء
و هداه انت الذی خلقت الظلمات بنوره

علاج زهر زنبور مگس را اسپند بر جایش بمالد ساکت میشود جهت برآمدن حوائج
سه روز روزی صد و ده مرتبه بخواند اللهم صل علی فاطمة بنت اسد حاجت روا است
جهت ... افسار که حاضر شود جعل را گرفته ابریشم قرمز بگردنش ببندد و سر دیگر ابریشم السوره را در میان
کاغذ بگذارد و صد و ده مرتبه بگوید انشهد بیدا میشود ختم و من یتق الله بعد از نماز صبح یا کل شیء قدیر
یکصد و پنجاه و نه مرتبه بخواند تا پنج روز حاجت برآورده است جهت مهمات سه شب به عدد اسم محمد ٩٢
و ابراهیم بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم جهت مهمات نماز حضرت خضر ٢٥٩
بخواند بعد از حمد صد مرتبه بگوید یا حی و یا قیوم جهت حوائج دعای نخود دوازده نخود به اسم
دوازده امام ... بخود دوازده صلوات بفرستد و سوال از روح مقدس هر یک بفرستد اما از اول
امام ها و بتوسط ائمه حوائج خود را از خدا بخواهد جهت وسعت و برکت چهار دانه برنج
بردارد بر هر یک چهار ده قل هو الله بخواند بروح چهارده معصوم قربت نماید بخورد
جهت دفع دشمن دوازده دانه نخود سیاه بردارد بعد از اسم دشمن زمیم که از سوره
الم تر کیف تا آخر بخواند بعد از تمام شدن سوره را تمام بخواند و به نخود بدمد و در
قبرستان کهنه دفن نماید انشاء الله حاجت برآورده است دعای درد چشم
بر پارچه کاغذ بنویسد در پیش چشم او بیاویزد به اسم مریض اب ط ی ن ع
ی ل ق و ح ل ی و ن ک ی ح ه
طلسم را در پارچه کرباس بنویسید در خانه ... دفن کند ... شود
طلسم این نویس بگذارد فولاد در بالای سر زن
اگر خواهی کسی را خواب بندی ... بزن خواب او بسته گردد طلسم است

١٥١٥١٥١٥١٥١٥١٥١٥١٥١٥١٥١٥١١١
١٧ ع ١ ال حصر شد و کار ... اسم فلانه فلان

هر زنیکه دشوار زاید این ایت را بنویسد بعد از آن آسان زاید بسم الله الرحمن الرحیم
اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت واذا الارض مدت والقت
ما فیها وتخلت بحق خدا حاجت گذارد هر کس از بهر آبی تر نسد در وقت خواب
بخواند سبحان الله ذی الشان دائم السلطان اعظم البرهان باز
بگوید یا مشبع البطون الجائعة ویا کاسی الجسوم العاریة ویا ساکن
العروق الضاربة واذن لعینا لو ما جلا جهت محبت عرب ...
آداب بنویسند نصف اول را در عرض ... و نصف ... را در ...

قل هو الله	بسم الله الرحمن الرحیم	
الله		احد
لم		الصمد
ولم		یلد
ولم		یولد
کفواً		یکن له
		احد

بجهت گرفتاری نوه و نه مرتبه بخواند
یا غیاثی عند کربتی ومعاذی عند کل شدة
ومجیبی عند کل دعوة در مهمی حیران باشد
این حروفها را بر کف دست خود بنویسد
و بر روی خود گذارده رو بقبله بخوابد شخص
در خواب او را دلالت در نجات نماید
اما باید وضو داشته باشد و حروفها هم باید گشاده
باشد محمد حب هب محمد هب هب لوط الاالسمه وعرهی
اب د ک ل ع ن د ه لا ی
چنین این ایات را بر خاتم از این نقش کنند با خود دارند نزد خلایق
عزیز گردد دایما بر پوست آهو نویسد در زیر نگین گذارد در دست کند از
فتنه دین ایمن باشد قوله تعالی ربنا علیک ای الحکیم

اورده اند که شخصی در بصره دعا دندان میدانست و یکی از او خواست تا زمانیکه فوت او نزدیک شد درد
... از حضرت ... کاغذ خواست گفت چون ... این دعا را بخوانم که ...
به این دعا زائل گردید دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم حا حیم وبحق الم المص
... کهیعص حمعسق الله الا هو رب العرش العظیم اسکن
بکهیعص ذکر رحمت ربک عبده زکریا اسکن ... الکریم
فظللن رواکد على ظهره اسکن بالذی سکن له ما فی السموات وما فی الارض
وهو السمیع العلیم اورده اند هر که عطسه کند سوره حمد را بخواند و زبان را در اطراف
... دندان ... دندان ... نوع دیگر این حروفها را ... بنویسد
هفت بار آیه ... بخواند ... را بردارد و ... از حروفها ... گذارد
از ... باشد بجز حرف ... منح را بگوید اینست حروف ...
نوع دیگر شکل جیم ... طریق ... عین در میان دایره جیم بنویسد و ...
بر جیم ع بگوید ... هفت مرتبه سوره مبارکه والتین را بخواند و ببندد
درد ... دندان ... انگشت خود را با ... دندان که ... گذارد
تا ساکت شود جهت لکنت زبان این آیات را بنویسد بطفل یا غیر طفل آویزد
رفع گردد ما لکم لا تنطقون اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم لا یتکلمون الا من اذن
له الرحمن وقال صوابا انطقنا الله الذی انطق کل شیء ففهمناها سلیمان
فتح الرجال لفعمی مرده اگر مرد بر البته باشد چهار عدد بیضه مرغ بجه ... پوست کنده
بزعفران بر هر یک بنویسد صبح ناشتا بخورد در ساعت گشاده گردد فوقع الحق
وبطل ما کانوا یعملون ... قال موسى ما جئتم به السحر ان الله سیبطله

ص ع ح ح

إن الله لا يصلح عمل المفسدين سيم إنما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر
حيث أتى چهارم بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فإذا هو زاهق
ولكم الويل مما تصفون ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم نوع دیگر
بنز حمند کور رکو به بیضه نویسند اول حتى إذا ركبا في السفينة خرقها دوم
أولم ير الذين كفروا أن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا
من الماء كل شيء حي أفلا يؤمنون سيم فاستغلظ فاستوى ... اوبرد
وبيت ... الأليم حكماً لحكم الله كن ده شود نوع دیگر بر تخم مرغ سیه
نویسد در دیگ خالی گذارد و در زیر آن آتش کند و خود بر بالای دیگ به ایستد تا آن تخم
به ترکد کن ده گردد

سبح ح ۱۱۱۱ م ۱۱ م ۱۲ ح ۱۱۱
ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

نوع دیگر بر تخم بنویسند
و ترمی در آتش نهند تا سرخ شود بیضه را در سوراخ جای دلته تیر بگذارند و بر بالای
آن به ایستد تا بترکد و لکجا ران بدو رسد باز کردد ان شاء الله
۱۱۱۱۱ ۲۲ ۵۵ ح ۵ ۸ ۱۹۹ ح ۱۷ ۸ ۱۲ ع ۸
ایضا در در سکونه اورده اند این ایات و اش کالرا بر چهار تخم نخته ... نویسد
اول دوم بگیرا مرد بخورد سیم و چهارم را زن بخورد گشوده گردد ان شاء الله اول بمصعلعل کمال
یا صعب کمال حل عقد فلان بن فلان قال موسى ما جئتم به السحر إن الله سيبطله إن الله
لا يصلح عمل المفسدين دوم مطعمل کمال یا صعب کمعمال حل
عقد فلان بن فلان وقدمنا إلى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا سیم
والأرض فرشناها فنعم الماهدون فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين یا
صعب کمال حل عقد فلان بن فلان به بنیت فلانه بن فلان چهارم وتركنا
بعضهم يومئذ يموج في بعض ونفخ في الصور فجمعناهم جمعا یا مصعلعل
کمال حل عقد فلانه بنت فلانه و این انگشتری ... بر موم گرفته زن به بندد
مرد گشاده شود

مرد گشاده شود بایده با مشک و زعفران نوشته شود انیست ... الله بحربیت الله تعالی
الا الله الله الواح الواح الواح الواح الواح الواح الواح اقرب
یاه یاه یاه یاه یاه یاه لواه لواه لواه نوع دیگر چهار قل را به ترتیب بنویسد

قل يا أيها الكافرون	قل هو الله أحد	قل أعوذ برب الفلق	قل أعوذ برب الناس
بر بازوی راست	بر بازوی چپ	ران راست	ران چپ

گشاده گردد باذن الله
نوع دیگر دو قل اعوذ بر بازو به بندد در حال گشوده شود با مرضای ... اگرچه ...
نوع دیگر بر هفت پاره نان بحروف مقطعه به اسم مرد در ساعت سیم
روز چهارشنبه ... در ... نوشته براعدا ... کنند ... بدهد بخورد ... آیات
انیست عبد ... قل ... الیضا گر
مرد را مدتی بسته باشند این طلسم را بر ران راست او ببندند گشاده
[۵۵ | ط ۵] [هـ]
۵۵ [۵ ۵] [طمس] [سـ] ۵۵ بگوید گشاده ... فلان بن فلان بر فرج فلانه بنت فلانه
الیضا این شکل را بر حریر نویسد در ادیم گرد در کمر بندد اگر بر ده زن نزدیکی کند
همه را ابرا کند ۹ ۲ ۱۱ ۹ ط ۱۱ ۹ ۱۱ ۵ ۱۹۹
الیضا هفت بار
بخواند بر آب دهد ومريم ابنت عمران التي ... آن آب را بخورد ... بیدا شود
جنج خواهد ... بر آب دهد أحصنت فرجها بخورد گشاده شود ان شاء الله
الیضا چند دانه مازو نرم بکوبد با روغن جوز خمیر نماید بر کمر و زهار مالد و بر بالای
آتش به ایستد قدری ... در زیر ... بخور کند و این طلسم را بر کمر ببندد گشاده شود ... انزال
۱۱ لا ۱۱۱ م ۹ ع ۱۱ ۳ ۱۱ ۱۸۸ ۱۸۸ ۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱۱ ۱۱ ۸ ۸ ۸ ۸
جهت سرعت انزال بر کاغذ نویسد در دهن گرد تا بیرون نیاورد انزال نشود
ع ۱۱ ۱۲ ط ط ع ۳ و ع ۱۱ ۹ ط ع ط ۹ ع این طلسم را صفحه طلا ...

در بحر المنافع آورده اند که این عزیمه را بر کاغذ حریر یا بر توز نویسند و در زیر زبان گذارند

از بی موت مانده نگردد فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا

ك ط ططم ا ر ا ا ٢ م ع ٨ ا ا ٩ ا ٢ ٨ ا ط ه صه ٩ ٦ ٦ ٦ ٦ ٦ ا ا ا ٩ ا

نوع دیگر این اشکال را بنویسد بر گردن بندد اگر باده زن جماع کند مانده نشود

ط ه ه ه ا ا ا ٣ ا ا ا ا ا ا ا د د م ا ا ا ٣ ا ٤ ط ٤ ط ٤ و

اله اله اله اله اله اله

الله الله الله الله الله الله الله الله الله

ه ا ا ا ا م ا ا ا ٦ ا ط ٩ ا ا ا ٨ ا ا ا ه ٨ ا ه ٥ ه

صح ٩ ا ا ا ا ا ا ط ا ا ٧ م ا ا ا ٩ ٩ ٩ ٩

ا ا ا ا ا ٩ ا ا ا ٦ ا ا ٤ ا

ا ا ا ا ٩ ا ا ا ا ا ا ع ٩

ع ا و ٧ ٧ و و د ط ٣ ا ا ط

الله الله

تعوذ انه هر که خایه گربه را خشک کند در وقت جماع بر قضیب مالد قوت جماع بسیار زیاد شود

نوع دیگر عسل با بوره حلتیت مخلوط نموده بر احلیل و مراق شکم بمالند نوز سخت گردد

اگر آتش شهوت افتاده باشد این شکل را به آب بشوید با نبات بخورد ا ا ا ٨ ا ا ا ا ا ح ر و ه ه ح ی ی ه

فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم بحق اهیا شراهیا بحق کهیعص بحق

حمعسق بحق لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اورنده کافرا

دعای تیغ بند حضرت امیر ع وقت غروب آفتاب پنجشنبه بنویسند بسم الله الرحمن الرحیم

واللهون واللدون اربعون الیون هشططا والله علی کل شیء قدیر و صلی الله

علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین نوع دیگر چهارشنبه آخر ماه بنویسد با خود دارد کو بود کار نشود

ا ا ه و ا د م

ا ا د ه ا ا ا ٨ ا ا | صنجحاون | ا کهیعص | ا ا ا م | ا ا ا ا ا ا ا

دهو الله ا ا ه ا ا ٨

یحق ا ا الله ام الله محمد رسول الله

٢ ه م ه م ا ٢ ه ٨ ٢ ٢ ٣ ا

ا ا ا ا ٨ ا ا ٨ ه ١

نوع دیگر دعای تیغ بند

روز چهارشنبه سوره بنویسد پیچ لکره جلیز ایکینقو جهار کره خفرام سکنقی در بازو چپ بندد

واللدون واللهون واللون ارسلون منتظرون بحول قوه الهی حربه کارنکند

انهار حوه هاکرا نوان

جهت ایمن بودن

جهت ایمن بودن از شر اشرار و حصول محبت در نزد جمیع خلایق از خواص و عام مجرب است

بسم الله الرحمن الرحیم یا من وضع نیر الذلة علی رقاب الملوک الجبابرة فهم من سطوته خائفون یا من

تعزز بالعزة والعظمة فی ذواته من خیفته وجلون یا من یحیی العظام

الدارسات وهی رمیم یوم یبعثون یا من اعتز اولیاؤه بطاعته فهم من الفزع

یومئذ آمنون ادخلوا علیهم الباب و اذا دخلتموه فانکم غالبون وعلی الله فتوکلوا

ان کنتم مؤمنین یا رب الارباب دفع زبان بدگویان هر که با خود دارد زبان

جمیع بدگویان بسته گردد و اینست عقدت لسان کل متکلم من الذین من انس او ذکر من

بنی آدم و نباتات حواعن حاملی هذه الاسماء فهم لا یتکلمون بحق سوسم سوسم جوسم

جوسم روسم روسم براسم تکصوب حبیب الله التحمل برکاه عقدت عقدت کل

لسان بحق قوله لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و بقوله صم بکم

عمی فهم لا ینطقون قول الله هذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون

و بحق قوله لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و بقوله صم بکم عمی

فهم لا ینطقون بسم الله الکتفا بسم الله اخرسنا بسم الله اعمینا بسم الله عقدنا السنة

السوء الحاسدین طس طسم فهم لا یتکلمون طس طسم فهم لا ینطقون طس طسم

فهم لا یبصرون طس طسم ان هم الا کالانعام بل هم من سبیلا شاهت الوجوه

شاهت الوجوه شاهت الوجوه وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم

فهم لا یبصرون کهیعص حمعسق بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ مجرب است

الظاهر جهت عقد لسان بدخواه نوشته با خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم طه طه طه طه

حم حم حم حم حمعسق حمعسق حمعسق حمعسق طسم طسم طسم طسم

نون والقلم و ما یسطرون ن والقلم و ما یسطرون ن والقلم و ما یسطرون ن والقلم و ما یسطرون

کهیعص کهیعص کهیعص کهیعص کهیعص الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم

و آتشهما رجالهم بما كانوا يكسبون صم بكم عمي فهم لا يرجعون ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قويا عزيزا جهت شستن ذكر

در جماع شلغم را با پوست بجوشد و تخم مرغ را با آن ناشتا نیمرو کرده بخورد و درم تخم

ترب با روغن گاو چرب شده بر قضیب مالند پر قوت شود خراطین یعنی کرم چاهی

بمقدار در روغن کرمالند دراز شود مغز گنجشک را بروغن کرمالند قوت مجامعت را

زیاد کند برای بکارت زن تغییر جمیع نمودن فرج را شیر مادیان را با پنیر زنگند

شاف نماید زهره گوسفند هم همین خاصیت را دارد زهره کاه لنج النطر برای

باد خصیه پیاز را پخته با شکر بخورد پیاز را با روغن گاو بریان کند بر خصیه مالند

پیاز سرخ را با گزر بر بدن بمالد رفع خارش کند جهت روشنائی چشم زهره پلنگ در چشم

کشد روشنائی زیاد شود مایه خرگوش را زن دهند پسر زاید مغز خرگوش بخورد حامله شود

مغز خرگوش با زیرکاه بخورد در حالت جوانی باقی بماند خصیه اردک خانه گیر پخته بمرد

و زن بخورد و زن حامله شود تخم مورچه با مغز زیکس را غذا نموده در چشم کنند چنین زاید ببیند

دعای تیغ بندان که کس از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده خواص بسیار که نموده در این نسخه

گنجایش ندارد و مانند حرز است دیگر هرکه با خود دارد از جمیع آفات در امان باشد الحمد لله

هرگاه بر پوست آهو نویسند در زیر سنان نیز یا جوزه دیگر پنهان کند در بیخ تیغ بهادر

مغلوب نگردد یا مشک و زعفران و گلاب نویسند در خانه گذارند از شر دزدان

و حرامی در امان باشند اهیاه ادو بای ۵ سو ما بح ۵ ماح هملوحیم

ساهو راه اسرا هنا ادرا بوا هاهای ۵ الفهی

السبها سر نمارام ۵ اددر ۵ صبعه ابا هوهو یوا

ره ۵ النظ در چهارشنبه آخر ماه صفر وقت غروب آفتاب بیکنفس نویسد با خود دارد

هیچ تیر بر او کار نکند بسم الله دلعون ولدون اربعون اربعون تحشیم مسطط

هرکس بخواهد

هرگاه خواهی کسی را محب خود گردانی این طلسم در دیگ ... تا طعام پخته شود هرکس از آن طعام بخورد

عاشق وی گردد نوع دیگر [illegible] هرگاه کسی را سحر کرده باشند به آب

[illegible] سحر باطل شود ان شاء الله خواص [illegible] کبریت زن برموم

حاف [illegible] در مجلس [illegible] هرگاه زن دشوار زاید

[illegible] نوع دیگر هرگاه کسی را خواهی عاشق کنی [illegible] این طلسم را بر کاغذ بر

خشت نو بگذار و قدری مقل ازرق و [illegible] و زعفران بخور کن و [illegible]

لقد جاءکم رسول [illegible] تشتد کافر است طلسم این است

جهت تب ولرز [illegible] بلب الا له

بکر بندد ۳ پارچه پوست بید نقش را در این

الحم [illegible] پارچه بنویسند وقت آمدن

نوبه با تب یک پارچه را در آتش بسو

زانند و ۳ دیگر را بخوانند بدهند بهتر

است که اگر سرد باشد تب را با لحاف شود و یک

عبا یا چادر شب بر سر بکشد که از ۳ دیگر بدن

ببندد هرگاه نوبه آمد باز بهمین طور رفتار نماید بهتر است و هر روز

که نوبه می آید یک پارچه را بسوزانند که در ته نوبه سوخته شود ان شاء الله شفا است

فرعون شداد نمرود و عمر

شداد نمرود فرعون هامان و عمر

نمرود فرعون شداد شیطان و عمر

جهت درد دندان از حضرت امیر المؤمنین ع

روایت است این آیات را بنویسد بر خود او بزد از او درد بری الا ان تا آخر سوره یسین بعد از آن

وله ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم از حضرت امام موسی ع روایت است

هر دندانی که درد کند قدری سعد کوفی روغن بگذارند ساکت شود و سرکه که از شراب عمل آمده

بن دندان را محکم نماید الیطا بر برگ سبز بنویسد الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا

انتم منه توقدون

هر کس بخواهد نزد جمیع خلایق عزیز و محترم باشد بنویسد این سوره را با این طلسم در [illegible]
سنگ با خود نگاه دارد هر کس او را ببیند [illegible] و بنده او شود کافر است

بسم الله الرحمن الرحیم والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار
اذا جلیها واللیل اذا یغشیها والسماء وما بنیها والارض وما
طحیها ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من
زکیها وقد خاب من دسیها کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها فقال
لهم رسول الله ناقة الله وسقیها فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم
بذنبهم فسویها ولا یخاف عقبیها

ام ه ۱۲ اع ه اا و ه ال باده ات

والقیت	علیک	محبتی	منی
منی	محبتی	علیک	والقیت
محبتی	والقیت	منی	علیک
۲	۳	ع	۸
۸	ع	۳	۲
۳	۲	۸	ع
ع	۸	۲	۳
علیک	منی	والقیت	محبتی

جهت [illegible] بند الیف بر چهار
قطعه کاغذ بنویسد بر چهار
قوائم تخت بچسبانند بر زمین
[illegible] وست رابته یا تنین
[illegible] یا حی یا [illegible]

بار حب یاقوات جهت درد
الیف با نکت الشهادت بنویسد
۳۰ نوبت الیف را روش بگرداند
باذن خدا برطرف میشود اینست

عطاش غنطلوش عیطلوس
بحق توراة موسی و انجیل عیسی

۱۱۱ ۱۳ ه ۱۱۱ مه

الیط این شکل از زمین نقش کند الیف را بر سران بگرداند تحف یابد الف اله لف لا احبت
جهت درد حیوان این مربع را بر زمین بنویسد دردش خوب شود

حح	حح	۱۵	۱۵
۵۵	دو	ور	حد
دد	کك	۵	۵ ۵
[illegible]	ححد	ح	و

۹	ه	۹
[illegible]	ا	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
هـ	بو	[illegible]

طریقه ختم سوره مبارکه که از اجابت فواید و الفتح ابتدا از روز شنبه [illegible] تا روز جمعه
روز [illegible] که [illegible] بخواند تا [illegible] بخوانند تا [illegible]
[illegible]

جهت [illegible] مطالب ذکر الله [illegible]
[illegible] بخواند مجرب است ذکر الواحد جهت [illegible] قرآن بخواند
عدد [illegible] ۱۹ بار در هر صبح بعد از نماز بخواند ذکر الاحد جهت تخلیص و تجرد
[illegible] ده روز عدد [illegible]
ذکر الصمد [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] عدد [illegible] چهار بار [illegible] ۱۷ [illegible]

ذکر الاول
جهت ابتداع کارها عدد [illegible] ۳۰۷ بار بخوانند [illegible] ذکر الآخر
جهت اتمام کارها مداومت نماید عدد [illegible]
جهت غلبه بر خصم مداومت [illegible] یا معز و یا مذل بسیار نافع است عدد [illegible] ۱۸
[illegible] اگر [illegible] یا مذل [illegible] سجده
[illegible] رفع شود ذکر السمیع برای اجابت دعا مجرب است ۱۸۰ بار
ذکر البصیر جهت درد رمد و [illegible] امراض چشم و رفع قوت قلب و [illegible]
مداومت نماید عدد [illegible] ۳۰۲ [illegible] جهت از جهت
[illegible] در کارهای دنیا و آخرت نافع است ذکر القدیر جهت غالب شدن بر خصم
و تقویت قلب در وقت [illegible] با اسم یا قادر بسیار بخواند مجرب است عدد [illegible]
[illegible] ۳۰۱۴ [illegible] ۳۵ [illegible] ذکر القاهر جهت
[illegible] بخواند مجرب است [illegible] القاهر
فوق عباده [illegible] ذکر العالی جهت [illegible] مطالب [illegible]
و [illegible] خواندنش مفید است عدد [illegible] یازده [illegible] داشتن
[illegible] نافع است از جهت [illegible] ذکر الاعلی جهت جمیع کارها نافع است عدد
[illegible] یازده بار [illegible] دوازده [illegible] سه باشد و همراه داشتن این اسم [illegible]
مقبول القلوب شدن نزد خلایق

یا الله
[illegible] مجرب
جهت جمیع مهمات

الواحد
جهت اعتبار [illegible]

ال احد
جهت تخلیص و تجرد

الصمد
جهت برهم خوردگی

ال اول
جهت ابتداع کارها

ال آخر
جهت اتمام کارها

یا معز یا مذل
جهت غلبه بر خصم

السمیع
جهت استجابت دعا

البصیر
جهت درد رمد

القدیر
جهت غلبه بر خصم

القاهر
جهت [illegible]

العالی المتعالی
جهت جمیع مطالب

از باب خوف بیان پنج عدد لک ... اسم بردار و اول به اسم الله ... به اسم
جرائیل ... به اسم ... به اسم ابراهیم ع با خود دارد
از شر همه جن و انس ... از دزد ... کتب بر کفن
ابلیس ... [illegible]

جهت دفع سگ دیوانه با خود نگاه دارد
هذا الا ... علیه ... یا ارحم الراحمین

جهت ... [illegible]

نوع دیگر ... [illegible]
به این ترتیب ... کهیعص حمعسق
کهیعص حمعسق ... و شروع ... تبارک الذی بیده الملک ... تا آخر
... تا آیه آخر ... تا آخر
تمام پنج باید بر زمین فرو رود باید ... عدد ... که نقطه
دارد تمام حاظره ... نشنه ... بخز ... شخص ... و قوه
حرکت ندارد

... کرکته ... من امر الله و رحمة الله و
برکاته علیکم ... [illegible]
دعا سراج الکلب ... [illegible]
کنه در ربع روز ... ۹۱۹۸۱۹۸۱۹۹۵۱ ...

صم صم ... ۳ ج ج ع ع
۳ ۲ ... ۱۱ ... ۲ ...

دعای اسب اللهم احفظ هذا الفرس من شر کل عین ناظرة و السن ناطقه واذن سامعة
واید باطشة وارجل ماشیة وقلوب واعیة وصدور خاویة فمن یسمع الاذان یجد له
شهابا رصدا اللهم احفظ الفرس من شر کل ناطقة فی المیدان وعند مقابلة الفرسان
وعند اقدام کل فرس عن یمین وشمال وتحت وفوق وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اللهم احفظ الفرس العیوب الفالج والقولنج والجذام
وجمیع العلل والعارضة لدیه انک حی ... بسم الله الرحمن الرحیم علیک وعلی راکبک وعند کل العلف والشرب ما ...
فی جوف لیل ... فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

صورت عریضه حضرت صاحب ع بسم الله الرحمن الرحیم ...
در کتب معتبره از ائمه دین ... روایت شده هر گاه ... حاجت
باشد این عریضه را بنویسد ... یکی از ائمه ... محمد ...
بکرد و رقعه را در میان ... در نهر جاری یا در ... عمیق ... آب
زیاد داشته باشد بیندازد ... آن عریضه بحضرت میرسد و ...
کند حاجت او مقصود ... مضمون عریضه است کتبت یا مولای صلوات الله
علیک مستغیثا و شکوت ما نزل بی مستجیرا بالله عز وجل ثم بک من امر
قد دهمنی واشغل قلبی واطال فکری وسلبنی بعض لبی وغیر خطیر نعمة
الله عندی اسلمنی عند تخیل وروده الخلیل وتبرأ منی عند ترائی
اقباله الی الحمیم وعجز عنی دفاعه حیلتی وخاننی فی تحمله صبری وقوتی فلجأت
فیه الیک وتوکلت فی المسئلة لله جل ثناؤه علیه وعلیک فی دفاعه عنی
علما بمکانک من الله رب العالمین ولی التدبیر ومالک الامور واثقا منک
بالمسارعة فی الشفاعة الیه جل ثناؤه فی امری متیقنا لاجابته تبارک وتعالی
ایاک باعطائی سؤلی وانت یا مولای جدیر بتحقیق ظنی وتصدیق املی
فیک فی امر کذا وکذا ... مالا طاقة لی بحمله ولا صبر لی
علیه وان کنت مستحقا له ولاضعافه بقبیح افعالی وتفریطی فی الواجبات
التی فرضها الله عز وجل علی فاغثنی یا مولای صلوات الله علیک
عند اللهف وقدم المسئلة لله عز وجل فی امری قبل حلول التلف وشماتة
الاعداء فبک بسطت النعمة علی وبک ... النعمة عنی ... وسل الله
عز وجل لی نصرا عزیزا وفتحا قریبا فیه بلوغ الامال وخیر المبادی

جهت توانگری موم گرفته با جوز دار د سه هفته نگذرد که حق تعالی او را
غنی کرداند که بنده انباز کی ست بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رقیب الرؤف
الرحمن الرحیم یا الله الحی القیوم یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
افتح علی صاحب کتابی هذا العبد الضعیف ابواب فضلک و ابواب
رحمتک و ابواب رزقک و ابواب حرزک و ابواب کرامتک
و ابواب نعمتک و ابواب سلامتک و ابواب عظمتک و ابواب
رفعتک و ابواب برکاتک و ابواب منتک و ابواب احسانک و ابواب
فرحانک و ابواب عنایتک و ابواب المغفرة و ابواب الجنة اللهم تکفلت
برزقی و رزق کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
و انت افضل من اعطی و احق من دعا و علی اللهم انی اسئلک بمحمد و
آله تفضل علی و بجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسل[مات]
برحمتک یا ارحم الراحمین

سیصد و شصت دانه برنج شکسته بر هر دانه
یکمرتبه سوره والعصر بخواند بنیت
جدائی اما بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله ندارد همه را که خواندند در
حلو کرده باهم بخورند بذر جدا شوند

ان قوز را
[illegible] لکنز و [illegible]
~~[illegible]~~
خاندن

دعای حضرت آدم صفی الله اللهم انی اسئلک بحق الاکرمین علیک محمد و علی و فاطمة
والحسن والحسین والائمة تب علینا و ارحمنا دعای حضرت نوح اللهم انی اشهدک
انه ما یجب [illegible] من نعمة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک [illegible]
لا اله الا الله یا رب العلی دعای حضرت یوسف جهت عزت اللهم ان کان ذنوبی
قد خلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین ابراهیم و اسمعیل
و یعقوب مروی است اگر تمام بخوانند در جای بوجه بگو [illegible] مطلب بخواهد
دعای حضرت خضر ع جهت حرق و غرق و لقمه در گلو گرفتن خوبست بسم الله ما شاء الله لا
یصرف السوء الا الله بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ما شاء الله ما یکون
من نعمة فمن الله بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله ما شاء الله
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین صبح و شام هر بار بخواند نماز حضرت فاطمه زهرا
بعد از نماز [illegible] نماز صبح دو رکعت [illegible] حضرت فاطمه [illegible] بعد از سلام
سر بسجده میگذارد [illegible] صد مرتبه میگوید یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی بعد صورت
[illegible] صد مرتبه [illegible] میگوید [illegible] صد مرتبه [illegible]
بعد [illegible] صد و ده مرتبه [illegible] چهار صد و ده مرتبه
[illegible] سجده [illegible] تسبیح حضرت فاطمه را میگوید هر حاجتی که از خدا بخواهد
برآورده است دعای درد الف [illegible] او سه مرتبه الف را [illegible]
[illegible] دعای سر درد [illegible]

1114 [illegible]
و بسع اعوذ [illegible]

و	ح	ج	ط
ه	ا	ب	٥
٥	و	٣	٧

[illegible]
جهت [illegible] الف نویسد بر چهار [illegible]
هرگاه بخواهی کسی [illegible] این طلسم [illegible]
[illegible] ١١٨٨١١٢١
هرگاه کسی بخواهد [illegible] این طلسم [illegible]

[illegible]	[illegible]	اددعاد	دوال	عادل	دوی	[illegible]	ورسک	الحرست

جهت [illegible] این طلسم [illegible]
[illegible]

جهت فتح هر کار این طلسم را با خود نگاه دارد مجربست اگر بخواهی مال و زر جدا کنند از این طلسم بنویس بزبان جو بخورد ملک سیاه به ... رنده انت ... بن فلان ... خواهد بود

[illegible]	فتحی	[illegible]	فتحنا	انا
٣٤	٢ [illegible]	١٥٩	٤٦	١٤١
٣٨	١٣	٢٤١	٤٧	٢٥
٢١٥	٣٠٩	٣٢	٢١٩	٣٨
٩٧	٣٨	٩٠٥	٨٤٩	١ ول

طاااواعرلا ١٨

جهت وسعت رزق این طلسم را با خود دارد در روزی او زیاد شود جهت گشتن گرفتن این طلسم بر بازو ...

بحا احرامحه ٢ عمل ی وااراعرو ی

ع ١١١ ١١١١ ٩ ١١١ ١٧٥ ١١١ اع ١١١ م

اده ٨ ١٨ ١٨ ١ اع ١٨ ١١١ و ع ن

نیغ بند حضرت امیر المؤمنین ع

لا اله الا الله	٢	ه	[illegible]
١٣٤ اع ع			
محمد رسول الله علی ولی الله			
	٢	حوم ٩	هحو

دعای فرج لقمه بنویسند و فرج گفتار را در میانش بگذارند پیش هر کس باشد تیغ خلایق بر او بسته شود

ااکا احرااا ی له یا رحمن یا رب یا رحیم | عرطط اعع ٧ الوو ا یا جبال ااداه
الله واح وه ولاه حح حح الله سلاالله احد | ططو لا یا ز مل ط اا الا ططع ع
اا عصر اام دلئام ع ٥ دهراه یا کریم | هم دلودواه اعلاماصرم صبان ما

محمد ١٠ لاح اااالا لاعردا ٩ ع ر نو ما

خان روا	واد	طط	بازع
ذو الکلام	لاکرام	٥ ا [illegible]	محمد [illegible]
ه یا الله	مام دیل	یا قلب و	یا رحیم
یا کریم	را [illegible] یا	یا الله	یا محمد [illegible]

٥٥ طی
جهت محبت مرد و زن این دعا را در [illegible] پنهان کنند مرد بیقرار شود بسم الله الرحمن الرحیم و ان احرف الاضافت من بعلها ... و الف خاموعنها ... علی قلب فلان بن فلان

هر گاه زن فرزندش نماند سه جنبه ساخته این طلسم را بنویسد بخورد و سه جو به آب غسل کند اثر بماند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی لایموت جنبه سبز رنگ سر قیلک قدوس لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ان شاء الله مجربست بحول قوه الله

متصل شدن نزد خلایق ذکر الباقی جهت طول عمر و الغنا ... مداومت نماید عدد کبیرش یکصد و سیزده نگار و ... و لطفش چهل و ده مرتبه صغیرش ... عدد بسیار نافع است ذکر البدیع جهت ... در وقت خواندن نافع است کبیرش ... و لطفش چهارده صغیرش ... است ذکر الباری جهت خلاصی از تنهائی و پیدا شدن فرزند و نتاج حیوانات مداومت بدین اسم فایده عظیم دارد این را مداومت نماید ... در قبر ... عدد کبیرش ... و لطفش ... صغیرش شش است ذکر الظاهر جهت غلبه بر دشمن و قوت کمر و قدرت با مداومت بدین اسم ذکر الکبیر ... است عدد کبیرش یکهزار و یکصد و شش و لطفش یکصد و شانزده صغیرش هشت است ذکر الباطن جهت مهمات و مخفی بودن اسرار و مطلع شدن بر ضمایر و اخبارات عدد کبیرش ... و لطفش ... صغیرش ... است ذکر الاکرم جهت مکرم بودن نزد مردم مداومت نماید عدد کبیرش ... و لطفش ... صغیرش ... است ذکر الحی جهت طول عمر و رفع مرگ مفاجات ... عدد ... مرتبه بخواند و عدد و لطفش ... صغیرش ... است ذکر الحکیم جهت روا شدن کارها و دانستن مجهولات بخواند عدد کبیرش ... و لطفش یازده صغیرش ... است ذکر الحلیم جهت صبر و حوصله عددش ... غیظ در دل ... نافع بسیار دارد ذکر الحق جهت خلاصی از ... عدد کبیرش ... است ذکر الحبیب در هفت هفته روز ... یا حبیب الله الحبیب بگوید ابتدا از روز ... کفایت جمیع مهمات ... عدد کبیرش ... ذکر الحمید جهت شهرت کردن ... و دفع ... آب ... نافع است عدد کبیرش ... و لطفش ... صغیرش ... ذکر الرب جهت ... اولاد بجهت ... نافع عدد کبیرش ... و لطفش ... ذکر الرازق ... هر شب ... با کمال خشوع و خضوع در گوشه خانه ... یا رازق ... عدد کبیرش هفتصد و یازده و لطفش نوزده صغیرش ... ذکر الرازق جهت وسعت رزق نافع است عدد کبیرش ... و لطفش ... صغیرش ... است ذکر الرحیم بعد از هر نماز نگفته بار بخواند فراموشی و دشمنی از دل برود و هر که هر روز صد بار بگوید یا رحیم مردمان بر او مشفق و مهربان گردند چون مهمی پیش آید روز جمعه بعد از نماز عصر تا حین غروب آفتاب لفظ الله و رحمن الرحیم اللطیف ... بعد السجده رود حاجت بخواهد بر آورده است ١٧

الباقی جهت طول عمر خوف
البدیع جهت افلاح کارها
الباری جهت تنهائی
الظاهر جهت غلبه بر دشمن
الباطن جهت نهان ساختن ...
الکریم جهت مکرم بودن
الحی جهت طول عمر و رفع مرگ مفاجات
الحکیم جهت ...
الحلیم جهت صبر و حوصله
الحق جهت خلاصی
الحبیب جهت کفایت مهمات
الحمید جهت ...
الرب جهت اولاد ...
الرازق جهت ...
الرزاق جهت وسعت رزق
الرحیم جهت فراموشی

الرقیب
جهت مال و عیال

الحروف
خلاص از بدگویان

السلام
جهت سلامتی بیمار

المؤمن [illegible]
جهت امان از [illegible]

المهیمن
جهت صفای قلب

العزیز
جهت عزت و دولت

الجبار جهت
ایمن از [illegible]

المتکبر جهت
شان و عظمت

ذکر الرقیب هفت بار بخواند بر مال و عیال و هر چیز آفات محفوظ باشند در وقت خواب
دست بر سینه گذاشته [illegible] در عبادت رقیب بهم رساند عدد کبیرش
سیصد و دوازده و نطقش [illegible] صغیرش شش است ذکر الحروف از شر بدگویان ایمن
گردد و در شب هفت [illegible] دیگر و نطقش چهار و صغیرش مدام عدد کبیرش ۷۶ [illegible]
هشتاد و نطقش [illegible] صغیرش هفت است ذکر السلام جهت شفای بیمار [illegible] که بر
بالین بیمار خوانده شود شفا یابد عدد کبیرش [illegible] و نطقش چهارده صغیرش پنج ذکر المؤمن جهت
امان یافتن از شر جن و انس و سایر مکروهات عدد کبیرش [illegible] و نطقش نوزده صغیرش [illegible]
ذکر المهیمن جهت صفای قلب بعد از عشا صد بار بگوید عدد کبیرش یکصد و چهل و پنج و نطقش نوزده
صغیرش [illegible] العزیز جهت عزت و دولت هر روز چهل بار بگوید جهت علم کیمیا و سیمیا نافع است
عدد کبیرش نود و چهار و نطقش سیزده صغیرش چهار ذکر الجبار هر روز [illegible] بخواند
ایمن گردد از شر [illegible] عدد کبیرش [illegible] و نطقش بیست و [illegible] صغیرش [illegible]
هشت ذکر المتکبر جهت رفعت و عظمت شان و شوکت مجرب عدد کبیرش [illegible] و
نطقش چهارده صغیرش پنج ذکر السبوح هر کس بر زبان [illegible] بعد از نماز جمعه [illegible] صفات
ملکی بهم رساند عدد کبیرش هفتاد [illegible] و نطقش سیزده صغیرش چهار ذکر الشهید جهت گم شده
یا غایب بر چهار گوشه کاغذ بنویسد شهید الحق در وسط کاغذ نام گمشده یا غایب را بنویسد
[illegible] نصف شب زیر [illegible] کاغذ نظر کند هفت [illegible] البته پیدا شود
عدد کبیرش سیصد نوزده و نطقش [illegible] صغیرش چهار است ذکر اللطیف در شب جمعه [illegible]
[illegible] بگوید در نزد خلایق عزیز و محترم گردد عدد کبیرش یکصد و چهار و نطقش ۱۴
صغیرش پنج ذکر الغنی در یک مجلس دوازده هزار بار بگوید باعث دولت و ثروت
و معیشت خواهد بود عدد کبیرش یکهزار و [illegible] و نطقش [illegible] صغیرش هشت ذکر الغیاث
از برای اضطراب و وحشت و تنهائی و فوت کار تاثیر عظیم دارد و هرگاه
مهمی پیش اید که رفع ان ممکن نشود در جائی خالی تنها برود با هیچکس سخن نگوید هزار بار یا مغیث
اغثنی بحق بسم الله الرحمن

الشهید
جهت گم شده

اللطیف
جهت محترم بودن

الغنی
جهت دولت و رزق

الغیاث
جهت اضطراب و وحشت تنهائی

الفرد جهت
خلاص شدن از کرب

[illegible]

الفتاح جهت
فتح جمیع کارها

الفالق جهت
جهت راه گم کردن

القدیم جهت
طول عمر

الملک جهت
توانگری

القوی جهت
غلبه بر خصم

القیوم
جهت حفظ [illegible]

الباسط جهت
فراوانی دولت

القابض جهت
[illegible]

المجید جهت
نقار کوفت

الوالی جهت
[illegible] مخلوق

اغثنی بحق بسم الله الرحمن الرحیم یا حاجب [illegible] ولیس حاجت
براورده شود عدد کبیرش [illegible] و نطقش [illegible] صغیرش ۸
ذکر الفرد جهت خلاص [illegible] مداومت نماید
عدد کبیرش [illegible] و نطقش [illegible] ذکر الفتاح بعد از
نماز صبح هر دو دست بر سینه گذارد هفتاد مرتبه یا فتاح بگوید حق تعالی حجاب از دل او
بردارد و از جهت جمیع کارها مداومت نماید نافع است عدد کبیرش [illegible]
و نطقش پنجاه و هفت صغیرش ۲ ذکر الفالق جهت گم شدن راه [illegible] در دریا کشتی نافع
عدد کبیرش [illegible] یازده و نطقش بیست و دو صغیرش ۴ ذکر القدیم جهت طول عمر مداومت
نماید نافع است عدد کبیرش یکصد و پنجاه و ۴ و نطقش نوزده صغیرش یک است
ذکر الملک جهت توانگری [illegible] و مالک شدن املاک مداومت نماید عدد کبیرش
نود در مرتبه [illegible] و صغیرش ۹ و در هر روز [illegible] چهار مرتبه بگوید [illegible] برقرار باشد
ذکر القوی جهت غلبه بر خصم و ظفر یافتن بر دشمن و هرگاه دشمن باشد که دفع نتواند کرد از
[illegible] بار یا قوی بگوید [illegible] دفع شود عدد کبیرش
یکصد و [illegible] و نطقش [illegible] صغیرش ۸ ذکر القیوم جهت حفظ [illegible] و تصفیه قلب
هر کس [illegible] یا قیوم [illegible] در میان مردم عزیز باشد [illegible] عدد کبیرش
صد و پنجاه و شش و نطقش [illegible] صغیرش ۳ ذکر القابض چهل روز هر روز بر چهل لقمه نان
بنویسد و بخورد از مرض جوع ایمن گردد [illegible] عدد کبیرش سیصد نوزده و نطقش ۹
صغیرش ۳ ذکر الباسط جهت فراوانی مال و اولاد و معیشت مجرب عدد کبیرش هفتاد
و نطقش و صغیرش ۹ [illegible] ده بار بگوید محتاج [illegible] نشود
ذکر الخافض جهت [illegible] عدد کبیرش [illegible] و نطقش یازده
صغیرش ۸ ذکر المجید جهت نقار یافتن از جمیع کوفتها عدد کبیرش [illegible] و نطقش ۱۲
صغیرش ۳ ذکر الوالی جهت دوستی مخلوق مداومت نماید عدد کبیرش [illegible] مولا باشد [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] و نطقش ده صغیرش یک ذکر المنان جهت ایمنی از خوف و رسیدن
به نعمت بسیار عدد کبیرش یکصد و چهار [illegible] و نطقش یازده صغیرش ۲ جهت خلاص از مرض تب
[illegible] ذکر المنان

المصور جهت مقبولی اولاد

الکریم در وقت خواب

[illegible]

الهادی جهت زیادتی معرفت

الکریم جهت بزرگی

الفتاح جهت مهمات و دفع دشمن

الکاشف جهت الم و غم

المذل جهت خلاصی از [illegible]

الذی جهت صفای باطن

الوهاب جهت غنی شدن

الناصر جهت تنهائی

الواسع جهت وسعت رزق

[illegible]

این الم را با الم غفور بنویسد کاغذ بیندازی کاغذ را سی مرتبه فرو برد شفا یابد
ذکر المصور در حین مقاربت بگوید فرزند وجیه شود عدد ذکرش سیصد و سی و شش
و سلطان سوره مهیمن ۷ ذکر البدیع در وقت خواب یا بدیع عدد او مداومت نماید حق تعالی
[illegible] بلا را بر او دور گرداند برای دعا کند که خدا او را ایمن گرداند مداومت
برای عزت و کرامت نیکو است عدد ذکرش [illegible] و سلطان ۲ [illegible] ۹
ذکر الهادی جهت زیادتی معرفت عدد ذکرش [illegible] ۲ ذکر الکریم
جهت بزرگی [illegible] عدد ذکرش [illegible] ۶
عدد ذکرش [illegible] ذکر الفتاح جهت مهمات و دفع دشمن نافع است [illegible]
[illegible] ۳ [illegible] الم [illegible]
[illegible] یا مذل الجبارین [illegible]
گرفتار شود ذکر الکاشف جهت هم و غم و فقر و بیماری [illegible] نافع است مداومت
عدد ذکرش یکهزار و چهار صد [illegible]
ذکر الذی جهت خلاصی از کثرت و ذلت در نظر عوام نافع است مداومت نماید
عدد ذکرش ششصد و شش [illegible] ۳ ذکر النور جهت
صفای باطن [illegible] و اطلاع بر [illegible] مداومت نماید عدد ذکرش [illegible]
[illegible] ذکر الوهاب [illegible]
[illegible] چهار ده مرتبه بگوید حق تعالی او را غنی گرداند [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر الناصر و البصیر در وقت [illegible]
[illegible] عدد ذکرش سیصد و [illegible]
[illegible] ذکر الواسع جهت وسعت رزق
[illegible] عدد ذکرش یکصد و [illegible] مداومت کند محتاج
بکسی نگردد [illegible]
ذکر الودود

من ذا الذی یقرض [illegible] الذی [illegible] والله [illegible] و فضلا والله [illegible] [illegible] ابن [illegible] اذا جاء نصر الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والسلام علی	قرض دادن نیکو بعد بنا کردن نیکو آید در خریدن بنده خراست بسیار صدقه تقاضا باید [illegible] ارزان شود از سلطان نفع رسد زندانی از فراموشی [illegible] گمشده باز آید [illegible] [illegible] در شرکت [illegible] باید در تجارت نفع نه بیند غایب باز آید [illegible] منبع الهدی	ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علیهم فی قلوبهم [illegible] [illegible] لا تخاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تجارة [illegible] والله یعلم	[illegible] قرض نباید دادن [illegible] بنا درست نباید بنده را [illegible] بسیار [illegible] [illegible] از سلطان نیکی بیند زندانی را [illegible] گمشده را [illegible] کار [illegible] حق تعالی [illegible] در شرکت فایده بیند در تجارت سود بسیار بیند [illegible] رسد
سوره [illegible]	الروم	سوره [illegible]	[illegible]
[illegible] [illegible] عاقبة [illegible] یوم [illegible] ان [illegible] الله [illegible] الذین [illegible] [illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	خریدن ستور لازم است [illegible] عاقبت کار [illegible] [illegible] قرض [illegible] بنا [illegible] تمام شود بنده [illegible] بیمار در خطر است [illegible] از سلطان نیکی بیند زندانی [illegible] [illegible] [illegible] در شرکت برکت است	[illegible] [illegible] [illegible] والباقیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	بنده را [illegible] ستور را نباید خرید [illegible] عاقبت [illegible] [illegible] قرض را [illegible] بنا را [illegible] بنده را [illegible] بیمار [illegible] [illegible] از کار سلطان [illegible] زندانی [illegible] گمشده [illegible] [illegible] [illegible]


١٨

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در معذرت که نشد به دوست نویسد بکند چند مویه میکنی دست از آشفته کاری
بردار هر سر موی تو در دست دلی می‌بینم چه فتنه است مگر شانه هندو بت است
اینک آمدم خوش آمدم رفتی خوش رفتی وفا کردم جفا کردی عفاک الله نکو کردی باز
از ما نیاز است نه ناز پیش بالای تو میرم چه بلند چه کوچک که بهر حال به اندازه
ناساز آمده انی عذر به پذیرم برخیز در دامن عیش در آویز هنگام نشاط است نه اندوه تنگ
چشم بگشا بامن بخرام بجنبش ع جان بجانانه بده در چمن جان خرام هشیار شو که سرو سر بر آورده است
سبزه نورسته کارت بلبل با گل در غلغل است آه چه خوش میسراید خنجر ریزی سپهر به بین
از ره ستیز ساقی تو زنخیز زر افشان پیاله ریز رقعه مختصر در اظهار ارادت
قبله مفخر العشیره مخدوم بنده بنده ام تا زنده ام گر غایبم و در حاضرم داغ خدمت بر جبین و شکر
نعمت بر زبان در شعر به دوست نویسد بس ناله و فریاد که کردم نشنید پیداست نگار
که بلند است جناب بازشاهباز خامه در آشیانه نامه در پرواز است اوج آن
راز که در صدر نهفتم بدر افتاد خامه سرخام کاری دارد ده نامه نیاز دل ابناری
هیهات نتوانند که از عهده عهد تو برآیند چنین بیکار رم مشک تتار از نوک خامه بر صفحه

نامه میسپارم الفلک برگفته من گوهر بیار بهار است بوستان از گلهای رنگین بر صفحه
چنان نگشتا و رد بلبلان یا کاری سیست و فاخته سر باخته بر سر سرو نشسته و چه دیوانه که بر خشخاش
بسته هر یک از عشاق بر سر دار خود خزند یار نالیده اند گر نالید بکار بلبلان شمع
از پروانه سرو از فاخته بگیدم بدیده انصاف بنگر با آنکه گل از رخسارش خجالت است و بلبل
از گفتارش منفعل او با دل پر داغ هم آشیانه زاغ مرغ در الجوق منجوق ناله بعیوق میرساند
قف بر این دنیا جهانا طرفه بی مهر و وفا بد خو جهانستی چرا با مهربانان نا بسبب
نامهربانستی ترسم از رده شوی ورنه سخن بسیار است در حالت سفر عجب نولید
مکن اف نه مالوش که این مایه غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد بار از گردش فلک گردون
و کج رفتاری های سپهر واژگون رشته وصل بمقراض ناکامی بریده شده و طایر وصال از آشیانه
مراد پریده از رسم ستمکاری فلک است و نفاق عشق ذکر فلک لاعلاج با دل چنین حرس بر گرس
برآمدم امید دعا هست مگر از باطن خرم بخته شود خامی چند در وصال قطع را
یار کن نشنو این سخن تماشای سکرش بر گلشن که بیشه ما را انتظار تماشا است
در حین ملاقات از زبان بنده بگو تعلیش بعیش و ناز میاش ولیکن گوش بر آواز باش
در حالت گله نولید حجالت و فداک آنکه مدت مدیدیست که بیان از تقریر و زبان از تحریر
باز مانده

باز مانده و چوگان خامه گوی بلاغت در میدان نامه رانده زیرا که مدتیست از اشتیاق
عالمی نقص را و ربطی فرض دانسته و آنچه خواستم و لو توانستم از آن اف نه و هذیان از سما
و عرض عرض کردم چنانچه حسب المرام بجواب سرافراز نشدم از پی عقب بنگی شنیدم
که سخت بیفایده است و از گفتار زاید اندیشه افسرده همان بهتر دمی خاموش باش
زبان بند سراپا گوش باش بنا بر این باز گفتار چنین دست کشیدم قلم را بر بریدیم
و رقم را زرم دریدم سخن کوغم فزاید مختصر به آنکه بر هم زن جمعیت باشد یا رب
تو پریشان تر از آن زلف پریشان گردی لکن عبارت پرداز لازم نیست اگر گویم که من هستم
تو هستی پس آنکه لازم آید خود پرستی بلکه سکوت بجا نیست زیرا که دوستی را
کم تهید مقدمه بد صفات دارم و فا است داری چنانچه روایت عبارت را
طالبند گفته ام که بر بنده واجب است که عرض نماید آنکه مانند جهنم در هراس ان
خلد نشان با مکر و هجران در آن و با خیال وصال در این در این باب منکر خوبی فراسان
نیستم منکر این قول در عالم کمتر از اشیاء و جویبار صفت جنات تجری من تحت
الانهار است هجران شما چنین به برم گوشه گلشن اسرافی از این حال نبه گشتن
گشتن گردیم و بهر دوستی لذتی نشد کسی از دوستان ندیدیم سالی گذرانیدیم و باین رسیدیم

شهر بشهر گشتم تبدیر نمیدیدم بیت بدر مهجورم از ان جبین هلال صد مهجورم از این کیفیت
انفعال روزگار در روزگار غدار است و ستاره در ستاره زدن کج رفتار اگر ان
از کردار هراسان و از رفتار سرگردان از غایت نفاق برداشت و از این سلسله بود
در رگ داغی که سابق سلسله گسیخته با بلبل کرامیخته در هنگام حضور بر این شادی [illegible]
مجبور جاز [illegible] ایشان را بجور گفتی [illegible] یاد کن بیت یار یاران یار را میمون بود
خاصه ان لیلی و این مجنون بود و لا علی المریض حرج تقصیر خواهی تا تقریر کنم یعنی
عاقلان از بیماران هذیان را معذور دارند چنانچه فرزانگان افسانه را
از دیوانگان بیت شد بر خرد کین علامت ام سکه عقل شد بنامت
گردید ستمدیده جهان رام مجنون زمانه گشت نام حیلاز حیله فرزانگی ز افسانه ام
مگر و چنین در سلک عاقلانی هذیانم را نه پذیر رقعه لطایف عتاب نویسد برای
تو طواف حرم برای من محنت عالم تو باد صف غم جهان با عیش باش و باش شاد [illegible]
دم در کنار زنده رود چون زنان مرده رود باشم بار شکی بصر پایم در گل رود و سم
بر سر بیت تماشای گل [illegible] خوش مرغان گلشن که بسته بار انتظار تماشا
فریبانت در هنگام حرکت مابین قرار شده به این مسرور [illegible] که [illegible] تحریر نامه پیشه
داشته باشیم

داشته باشیم [illegible] اتفاق انتظار یار برای نیاز ما نا ناست ع و با از این طرف که منم راه
کاروان مسدود پس از این بر خلاف سابق دستور لایق مرقوم دارند که راحت
روح باشند فرد از افهام خرد [illegible] یکسان بیت همان بهتر دمی خاموش باشی
زبان بندی سراپا گوش باشی در نزدیکی بدولت [illegible] هجرانم بوصال مبدل اینک
که روز فلانست با ذوقی بسیار و شوقی سرشار در قلعه افشار استقرار دارم
و عنقریب که بیدار سرور قدم گذاریم بیت بار دیگر امدم دیوانه وار رو برو
الجان زود زنجیر بیار غیر از ان زنجیر زلف دلبرم گر هزار زنجیر [illegible]
منت خدای عز و جل را که بار صبرم از حیات فراق بر امد و هجرانم بوصال مبدل
گشت بیت آتش به نی و قلم در انتظار این [illegible] امیر [illegible] در خانست از جفا کار
روزگار هر دم آتش جانسوز اشتیاق در کالبد بدن شعله افروز است و تنم احیانا
میکاهد بیت اگر موری سخن گوید و گر موری روان دارد من ان موخیم گویم
من ان مورم که جان دارد در حالت فراق نویسد بیت زبان خامه ندارد سر بیان فراق
و گر نه شرح دهم با تو داستان فراق بحق حضرت رب الارباب که از دوری وصال
کبابم و چنین در غم نیم بسیار در بیم و تاب و بهیچ باب اند و [illegible] جز فراق اجاب

